تاریخ تمدن
ویل دورانت
کتاب نخست
فصل سیزدهم

پارس

۱ـ دورهٔ عظمت مادها و انقراض ایشان

منشأ این قوم ـ شاهان ایشان ـ پیمان خون ساردیس ـ انقراض دولت ماد

آیا مادها، که نقش مهمی در برانداختن دولت آشور داشته‌اند، چگونه قومی بوده‌اند؟ پی بردن به اصل این قوم، بدون شک، امری است که رسیدن به آن دشوار است؛ تاریخ کتابی است که همیشه آدمی بایستی از وسط آغاز کند. نخستین اشارهٔ به این قوم در کتیبه‌ای است که گزارش حملهٔ شلمنصر سوم به سرزمین موسوم به پارسوا، در کوههای کردستان، (سال ۸۳۷ ق م) بر آن ثبت شده؛ از اخبار چنان بر می‌آید که در این ناحیه بیست و هفت امیر و شاه، بر بیست و هفت ولایت کم جمعیت، حکومت می‌کرده‌اند؛ مردم این ولایتها را آمادها یا مادها می‌نامیده‌اند. مادها از نژاد هندواروپایی به شمار می‌روند و محتمل است که در تاریخ هزار سال قبل از میلاد از کناره‌های دریای خزر به آسیای باختری آمده باشند. در زند اوستا، کتاب مقدس پارسیان، یادی از این زادگاه قدیمی می‌شود، و مانند بهشتی توصیف می‌شود: سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده، مانند خود ایام جوانی، زیباست، به شرط اینکه شخص ناچار نباشد دوباره در آن سرزمین یا در آن ایام زندگی کند. چنان به نظر می‌رسد که مادها، در ضمن کوچ‌کردنهای خود، از بخارا و سمرقند گذشته، و از این نواحی، رفته رفته، رو به جنوب سرازیر شده و پس از رسیدن به پارس، در آن سکونت اختیار کرده بودند. این قوم، در کوههایی که به عنوان جایگاه خود در ایران انتخاب کرده

بودند، مس، آهن، سرب، سیم و زر، سنگ مرمر، و سنگهای گرانبها بدست آوردند. و چون قومی نیرومند بودند و زندگی ساده داشتند، به کشاورزی بر دشتها و دامنهٔ تپه‌های منزلگاه خود پرداختند و زندگی آسوده‌ای برای خویش فراهم ساختند.

در اکباتان (یعنی محل تلاقی چند راه)، که در درهٔ زیبایی قرار گرفته و آبی که از ذوب شدن برف کوهها به دست می‌آمد سبب حاصلخیزی آن بود، نخستین شاه ایشان دیااکو پایتخت اول خود را بنا نهاد و آن را با کاخی شاهانه، که بر شهر مسلط بود و نزدیک دو کیلومتر مربع وسعت داشت، آراست. بنا بر روایتی که در کتاب هرودوت آمده- ولی روایت دیگری آن را تأیید نمی‌کند- دیااکو از آنجا به قدرت رسید که به عدالت اشتهار یافته بود؛ و چون به قدرتی که می‌خواست رسید، به استبداد و خودکامگی پرداخت. یکی از فرمانهای وی آن بود که «هیچ کس به حضور شاه بار داده نشود، و مردم تنها به وسیلهٔ پیام‌آورانی مطالب خود را به عرض او برسانند؛ دیگر آنکه کسی حق خندیدن یا آب دهان بر زمین انداختن در برابر شاه را ندارد. هدف وی از مقرر داشتن این تشریفات برای شخص خود... آن بود که مردم، که از دیدن وی محروم بودند، طبیعت او را از طبیعت خود جدا بدانند». مردم قانع ماد، که زندگی طبیعی داشتند، با پیشوایی این شاه نیرومند شدند؛ و بنا بر تأثیر عادت و محیط زندگی خویش، جنگ آزمودگی و تحمل بر سختیهای جنگ پیدا کردند، و به صورت خطری درآمدند که پیوسته دولت آشور را تهدید می‌کرد. دولت آشور بارها بر سرزمین ماد حمله کرده، هر بار چنان پنداشته بود که ماد چنان شکست خورده که دیگر یارای برابری با آن را ندارد، ولی بعدها معلوم شده بود که مردم این سرزمین از مبارزه برای بدست آوردن آزادی خسته نمی‌شوند. بزرگترین پادشاه ماد، هووخشتره، توانست، با ویران کردن شهر نینوا، به این کشمکشها پایان بخشد. این پیروزی، خود، محرک وی شد که لشکریانش را در آسیای باختری پیش براند و به دروازه‌های ساردیس برسد؛ و اگر کسوفی واقع نمی‌شد، هرگز از آنجا باز نمی‌گشت. دو پیشوا، که با یکدیگر در حال جنگ بودند، هر دو این پیشامد آسمانی را نذیر آسمانی پنداشتند و با یکدیگر پیمان صلحی بستند، و برای استواری آن جرعه‌ای از خون یکدیگر نوشیدند. هووخشتره، سال بعد از این حادثه، از دنیا رفت؛ این پس از آن بود که در زمان پادشاهی خود کشور ماد را، از صورت ایالت تحت تصرف کشور دیگری، به صورت امپراطوری بزرگی درآورد که آشور و ماد و پارس را شامل بود. یک نسل پس از وی امپراطوری برچیده شد.

این دولت مستعجل فرصتی پیدا نکرد که بتواند در بنای مدنیت سهم بزرگی داشته باشد؛ تنها کاری که کرد آن بود که راه را برای فرهنگ و تمدن پارس باز و هموار ساخت. پارسیها زبان

آریایی، و الفبای سی و شش حرفی خود را از مردم ماد گرفتند، و همین مادها سبب آن بودند که پارسیها، به جای لوح گلی، کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به کار بردندو به استعمال ستونهای فراوان در ساختمان توجه کردند. قانون اخلاقی پارسیها- که در زمان صلح صمیمانه به کشاورزی بپردازند، و در جنگ متهور و بی‌باک باشند-، و نیز مذهب زردشتی ایشان و اعتقاد به اهورمزدا و اهریمن و سازمان پدرشاهی، یا تسلط پدر در خانواده، و تعدد زوجات و مقداری قوانین دیگر پارس- که از شدت شباهت با قوانین ماد سبب آن شده است که در این آیهٔ کتاب دانیال: «تا موافق شریعت مادیان و پارسیانی که منسوخ نمی‌شود» ذکر آنها با هم بیاید- همه ریشهٔ مادی دارد. از ادبیات و هنر این قوم یک پاره سنگ یا یک نامه هم بر جای نمانده است.

انقراض دولت ماد بسیار سریعتر از تشکیل آن صورت گرفت. اژدهاک یا ایشتوویگو، که به جای پدر خود هووخشتره به تخت سلطنت نشست، یک بار دیگر این حقیقت را اثبات کرد که حکومت سلطنتی همچون بازی قماری است، و در وراثت سلطنت، هوشمندی مفرط و جنون، متحد نزدیک به یکدیگر به شمار می‌روند. این شاه براحتی بر تخت سلطنتی که به میراث برده بود نشست، و به عیش و نوش و لذت بردن از آنچه نصیب وی شده بود پرداخت. مردم نیز، به تقلید از او، از پیروی دستورهای اخلاقی خشک و روش زندگی ساده و خشنی که داشتند دست برداشتند و رفته رفته آنها را فراموش کردند؛ ثروت به اندازه‌ای ناگهانی به چنگ ایشان افتاده بود که فرصت بهره‌برداری عاقلانه از آن را نداشتند. مردم طبقات بالای اجتماع بندهٔ مد و زندگی تجملی شده بودند؛ مردانشان شلوارهای قلابدوزی شده می‌پوشیدند، و زنان خود را با غازه و جواهر می‌آراستند؛ حتی زین و برگ اسبان را نیز با طلا زینت می‌دادند. قوم ساده‌ای که پیش از آن از راه چوپانی زندگی می‌کردند، و از سوار شدن بر ارابه‌های خشکی که چرخهاشان جز گرده‌های ناهموار بریده شده از تنهٔ درختان نبود لذت می‌بردند، اکنون کارشان آن بود که بر ارابه‌های گرانبها سوار شوند، و از مجلس جشنی به مجلس دیگر بروند. نخستین شاهان ایشان به دادگستری بر خود می‌بالیدند، ولی ایشتوویگو، که روزی نسبت به هارپاگ خشمناک شده بود، دستور داد از تن بی‌سر و دست فرزند او خوراکی فراهم آوردند و پدر را مجبور کردند که گوشت تن فرزندش را بخورد. هارپاگ فرمان را اجرا کرد و گفت هر چه شاه امر فرماید مایهٔ شادی او می‌شود؛ ولی کینه را دردل خود نگاه داشت و بعدها به کمک کوروش برخاست تا ایشتوویگو را خلع کند. کوروش جوان، فرماندار ولایت انشان (شامل خوزستان و بختیاری)، که در فرمان مادیان بود، علیه شاه زن‌صفت و ستمگر اکباتان قیام کرد؛ خود مادها از پیروزی وی بر این مردم خودکامه شاد شدند و به شاهی او خشنودی نمودند: و تقریباً

هیچ کس با او از در مخالفت در نیامد. تنها یک جنگ کافی بود تا دولت فرمانروای ماد و حاکم بر پارس (ایران) به صورت فرمانبردار یک فرد پارسی درآید؛ پس از آن دولت پارس رفته‌رفته کارش به جایی رسید که تمام خاور نزدیک را به زیر فرمان خود درآورد.

۲ـ شاهان بزرگ

کوروش داستانی ـ سیاستهای روشن وی ـ کبوجیه ـ داریوش بزرگ ـ حمله به یونان

کوروش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروایی آفریده شده‌اند و، به گفتهٔ امرسن، همهٔ مردم از تاجگذاری ایشان شاد می‌شوند. روح شاهانه داشت و شاهانه به کار برمی‌خاست؛ در ادارهٔ امور به همان گونه شایستگی داشت که در کشورگشاییهای حیرت‌انگیز خود؛ با شکست‌خوردگان به بزرگواری رفتار می‌کرد و نسبت به دشمنان سابق خود مهربانی می‌کرد. پس، مایهٔ شگفتی نیست که یونانیان دربارهٔ وی داستانهای بیشمار نوشته و او را بزرگترین پهلوان جهان، پیش از اسکندر، دانسته باشند. مایهٔ تأسف آن است که از نوشته‌های هرودوت و گزنوفون نمی‌توانیم اوصاف و شمایل وی را طوری ترسیم کنیم که قابل اعتقاد باشد. مورخ اول، تاریخ وی را با بسیاری داستانهای خرافی درهم‌آمیخته، و دومی کتاب خود کوروپایدیا (تربیت کوروش) را همچون رساله‌ای در فنون جنگ نوشته، و در ضمن آن خطابه‌ای در تربیت و فلسفه آورده است؛ گزنوفون چندین بار در نوشتهٔ خود کوروش را با سقراط اشتباه کرده و احوال آن دو را با هم آمیخته است. چون این داستانها را کنار بگذاریم، از کوروش جز شبح فریبنده‌ای باقی نمی‌ماند. آنچه به یقین می‌توان گفت این است که کوروش زیبا و خوش‌اندام بوده، چه پارسیان تا آخرین روزهای دورهٔ هنر باستانی خویش به وی همچون نمونهٔ زیبایی اندام می‌نگریسته‌اند؛ دیگر اینکه وی مؤسس سلسلهٔ هخامنشی یا سلسلهٔ «شاهان بزرگ» است، که در نامدارترین دورهٔ تاریخ ایران بر آن سرزمین سلطنت می‌کرده‌اند؛ دیگر آنکه کوروش سربازان مادی و پارسی را چنان منظم ساخت که به صورت قشون شکست‌ناپذیری درآمد؛ بر ساردیس و بابل مسلط شد؛ و فرمانروایی اقوام سامی را بر باختر آسیا چنان پایان داد که، تا هزار سال پس از آن، دیگر نتوانستند دولت و حکومتی بسازند؛ تمام کشورهایی را که قبل از وی در تحت تسلط آشور و بابل و لیدیا و آسیای صغیر بود ضمیمهٔ پارس ساخت، و از مجموع آنها یک دولت شاهنشانی و امپراطوری ایجاد کرد که بزرگترین سازمان سیاسی قبل از دولت روم قدیم، و یکی از خوش اداره‌ترین دولتهای همهٔ دوره‌های تاریخی به شمار می‌رود.

آن اندازه که از افسانه‌ها برمی‌آید، کوروش از کشورگشایانی بوده است که بیش از هر

کشورگشای دیگر او را دوست می‌داشته‌اند، و پایه‌های سلطنت خود را بر بخشندگی و خوی نیکو قرار داده بود. دشمنان وی از نرمی و گذشت او آگاه بودند، و به همین جهت در جنگ با کوروش مانند کسی نبودند که با نیروی نومیدی می‌جنگد و می‌داند چاره‌ای نیست جز اینکه بکشد یا خود کشته شود. پیش از این– بنا به روایت هرودوت– دانستیم که چگونه کرزوس را از سوختن درمیان هیزمهای افروخته رهانید و بزرگش داشت و او را از رایزنان خود ساخت؛ نیز از بخشندگی و نیکی رفتار او با یهودیان سخن گفتیم. یکی از ارکان سیاست و حکومت وی آن بود که، برای ملل و اقوام مختلفی که اجزای امپراطوری او را تشکیل می‌دادند، به آزادی عقیدهٔ دینی و عبادت معتقد بود؛ این خود می‌رساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و می‌دانست که دین از دولت نیرومندتر است. به همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمی‌کرد و معابد را ویران نمی‌ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب به چشم احترام می‌نگریست و برای نگاهداری پرستشگاهها و آرامگاههای خدایان، از خود، کمک مالی نیز می‌کرد. حتی مردم بابل، که در برابر او سخت ایستادگی کرده بودند، در آن هنگام که احترام وی را نسبت به معابد و خدایان خویش دیدند، بگرمی برگرد او جمع شدند و مقدم او را پذیرفتند. هر وقت سرزمینی را می‌گشود که جهانگشای دیگری پیش از وی به آنجا نرفته بود، با کمال تقوا و ورع، قربانیهایی به خدایان محل تقدیم می‌کرد؛ مانند ناپلئون، همهٔ ادیان را قبول داشت و میان آنها فرقی نمی‌گذاشت؛ و با مرحمتی بیش از ناپلئون به تکریم همهٔ خدایان می‌پرداخت.

وی از لحاظ دیگری نیز به ناپلئون شبیه بود، چه مانند وی، قربانی بلندپروازی فراوان خویش شد. هنگامی که از گشودن همهٔ سرزمینهای خاور نزدیک آسوده شد، درصدد بر آمد که ماد و پارس را از هجوم بدویانی که در آسیای میانه منزل داشتند خلاص کند؛ و چنان به نظر می‌رسد که در این حمله‌های خود، تاکنار نهر سیحون در شمال، و تا هندوستان درخاور پیش رفته باشد؛ در همین گیرودارها، و در آن زمان که به منتهای بزرگی خود رسیده بود، در جنگ با قبایل ماساگت، که از قبایل گمنام ساکن در سواحل جنوبی دریای خزر بودند، کشته شد. کوروش نیز، مانند اسکندر، امپراطوری بزرگی را به چنگ آورد، ولی پیش از اینکه فرصت سازمان دادن به آن پیدا کند، اجل آن امپراطوری را از چنگش بیرون آورد.

نقص بزرگی که بر خلق و خوی کوروش لکه‌ای باقی گذاشته آن بود که گاهی بیحساب قساوت و بیرحمی داشته است. این بیرحمی به پسر نیمه دیوانهٔ وی کبوجیه به ارث رسید، بی‌آنکه از کرم و بزرگواری پدر چیزی به او رسیده باشد. وی پادشاهی خویش را با کشتن برادر و رقیب

خویش، به نام بردیا (به یونانی: سمردیس)، آغاز کرد؛ پس از آن، به طمع رسیدن به ثروت فراوان مصر، به آن سرزمین هجوم برد و حدود امپراطوری پارس را تا رود نیل پیش برد. در این کار کامیاب شد، ولی چنانکه ظاهر است سلامت عقل خویش را بر سر این کار گذاشت. در راه رسیدن به شهر ممفیس با دشواری فراوان روبه‌رو نشد، ولی قشونی که برای تسخیر واحهٔ عمون فرستاده بود، همه، در بیابان تلف شدند؛ نیز قشونی که برای گرفتن (کارتاژ) قرطاجه فرستاده بود دچار شکست شد؛ این از آن جهت بود که ناویان ناوگان پارس، که همه از مردم فنیقیه بودند، از حمله کردن به مستعمرهٔ فنیقی سرباز زدند. کبوجیه که چنین دید از جا در رفت و فرزانگی و گذشت پدر را فراموش کرد. دین همه مصریان را ریشخند کرد، و با خنجر خویش گاو مقدسی را که مصریان می‌پرستیدند (آپیس) از پای درآورد. به این کار نیز بس نکرد، بلکه نعشهای مومیایی شدهٔ شاهان را از گورها بیرون کشید و به لعنتهای قدیمیی که برای نبش کنندگان قبور شده بود هم توجهی نکرد؛ معابد را با پلیدی آلود و فرمان داد تا بتهایی را که در آنها بود بسوزانند. گمان وی آن بود که با چنین کارها مردم مصر از بند خرافات و اوهام رهایی خواهند یافت. چون دچار حملهٔ بیماری شد- که شاید آن بیماری نوبه‌های صرعی بوده است- برای مصریان شکی نماند که این بیماری کیفری است که خدایان به او داده‌اند؛ از آن پس دیگر هیچ مصریی در راستی و درستی دینی خویش شک نداشت. کبوجیه، برای آنکه زشتیهای حکومت مطلقه را هر چه بیشتر آشکار سازد، همان کاری را کرد که ناپلئون بر اثر حمله‌های دلدرد سخت خویش انجام می‌داد؛ به این معنی که خواهر و همسر خود رکسانه را کشت و پسر خود پرکساسپس را به تیر زد، و دوازده نفر از بزرگان پارسی را زنده به گور کرد، و به کشتن کرزوس فرمان داد و پس از آن پشیمان شد، و چون دانست که حکم او را اجرا نکرده‌اند خوشحال شد، ولی کسانی را که از اجرای آن تن زده بودند کیفر داد. در آن هنگام که به پارس باز می گشت خبر یافت که غاصبی بر تاج و تخت دست یافته و در همه جا مردم، با افروختن آتش انقلاب، از این مدعی تخت و تاج حمایت می‌کنند. از این لحظه نام کبوجیه در تاریخ پنهان می‌شود؛ بنا به بعضی از روایات، چون این خبر به وی رسید، خودکشی کرد. آن غاصب مدعی بود که همان بردیا برادر شاه است که با معجزه‌ای از خشم برادرش کبوجیه و کشته شدن رهایی یافته است. ولی حقیقت امر این است که وی یکی از روحانیان متعصب و از پیروان دین مجوسی قدیم بود که می‌خواستند آیین زردشتی را، که دین رسمی دربار پارس بود، از میان بردارند. پس از آن، شورش دیگری درسرزمین پارس برپا شد که درنتیجه آن مرد غاصب از تخت سلطنت فروکشیده شد؛ کسانی که در این شورش دست داشتند هفت نفر از بزرگان کشور بودند؛ پس از آن از میان

خود یکی را، به نام داریوش پسر هیشتاسپ، به سلطنت برگزیدند؛ پادشاهی بزرگترین شاهنشاهان پارس با همین خونریزی آغاز شد.

در کشورهای خاور زمین، پیوسته وراثت تاج و تخت با فتنه و آشوب در کاخ سلطنتی همراه بود، چه هر یک از بازماندگان شاه درگذشته در آن می‌کوشید که خود زمام سلطنت را به دست گیرد؛ در عین حال، در مستعمره‌ها نیز انقلاباتی رخ می‌داد، زیرا که مردم این نواحی فرصت اختلافات داخلی را غنیمت می‌شمردند و درصدد بازیافتن آزادی از دست رفتهٔ خود برمی‌آمدند. غصب شدن تاج و تخت سلطنت، و کشته شدن بردیای غاصب، دوفرصت گرانبهایی بود که ولایتهای تابع شاهنشاهی پارس در برابر خود داشتند؛ به همین جهت فرمانداران مصر و لیدیا طغیان کردند، و درآنِ واحد شوش و بابل و ماد و آشور و ارمنیه و سرزمین سکاها و بسیاری از ولایات دیگر سر به شورش برداشتند. ولی داریوش همه را به جای خود نشانید و در این کار منتهای شدت و قساوت را به کار برد. از جمله، چون پس از محاصرهٔ طولانی بر شهر بابل دست یافت، فرمان داد که سه هزار نفر از بزرگان آن را به دار بیاویزند، تا مایهٔ عبرت و فرمانبرداری دیگران شود؛ داریوش با یک سلسله جنگهای سریع توانست ولایاتی را که شورش کرده بودند، یکی پس از دیگری، آرام کند. چون دریافت که این شاهنشاهی وسیع هروقت دچار بحرانی شود بزودی از هم پاشیده خواهد شد، زره جنگ را از تن بیرون کرد، و به صورت یکی از مدبرترین و فرزانه‌ترین فرمانروایان تاریخ درآمد و سازمان اداری کشور را به صورتی درآورد که تا سقوط امپراطوری روم پیوسته به عنوان نمونهٔ عالی از آن پیروی می‌کردند. با نظم و سامانی که داریوش مقرر داشته بود، آسیای باختری به چنان نعمت و آرامش خاطری رسید که تا آن زمان، در این ناحیهٔ پرآشوب، کسی چنان آسایشی را به خاطر نداشت.

آرزویش آن بود که پس ازآن با صلح و صفا برآنچه دراختیار دارد فرمان براند، ولی سنت و مقدر چنان است که در امپراطوریها هرگز آتش جنگ مدت درازی فرو ننشیند؛ دلیل این مطلب آن است که بلاد تسخیرشده باید مکرر در مکرر از نو مسخر شود، و پیروزمندان، در ملت خود، هنر جنگیدن و در اردو و میدان جنگ به سر بردن را زنده نگاه دارند؛ چه در هر آن ممکن است زمانه نقشی تازه برآرد و امپراطوری تازه‌ای در برابر امپراطوری موجود قیام کند. در چنین اوضاع و احوال، اگر جنگی خود به خود پیش نیاید، ناچار باید آن را بیافرینند؛ به همین جهت بر نسلهای متوالی واجب است که بر دشواریهای جنگ و خونریزی خو کنند، و از راه تمرین و تجربه دریابند که چگونه از کف‌دادن جان و مال در راه نگاهداری میهن را آسان شمارند.

شاید تا حدی همین دلیل بود که داریوش را برآن داشت که از تنگهٔ بوسفور و رود دانوب بگذرد، در جنوب روسیه تا رود ولگا پیش براند و به تأدیب سکاهایی که پیوسته در اطراف شاهنشاهی وی تاخت و تاز می‌کردند بپردازد؛ یا اینکه بار دیگر از افغانستان و دهها سلسله جبال عبور کند و به درهٔ رود سند برسد و صحنه‌های پهناوری را، با جمعیت فراوان و مال بیشمار، بر شاهنشاهی خویش بیفزاید. ولی، برای حملهٔ وی به یونان، باید در جستجوی دلیلی قویتر از این باشیم. هرودوت می‌خواهد به ما بقبولاند که علت حمله و اقدام به این کار بدون نتیجه و زیانبخش وی آن بود که یکی از زنان او به نام آتوسا در بستر او را فریفت و به این کار واداشت؛ ولی بهتر آن است که چنان باور داشته باشیم که، شاهنشاه پارس از آن نگران بود که ممکن است، از میان کشور- شهرهای یونان و مستعمرات آن، یک امپراطوری فراهم شود، یا میان آنها پیمانی بسته شود و تسلط پارس را بر باختر آسیا در خطر اندازد. در آن هنگام که ایالت یونیا سر به شورش برداشت، و از اسپارت و آتن به آن کمک رسید، داریوش، با آنکه به جنگ خرسندی نداشت، ناچار دست به کار جنگ شد. همه داستان گذشتن وی از دریای یونان (اژه)، و شکست خوردن قشون او در جلگهٔ ماراتون، و بازگشت نومیدانهٔ وی به پارس را می‌دانند. چون بار دیگر خود را آمادهٔ حملهٔ به یونان کرد و خواست ضربهٔ دیگری به آن وارد کند، ناگهان دچار بیماری شد و ناتوان گشت و دیده از این جهان فرو بست.

۳ـ روش زندگی و صناعت پارسیان

دولت شاهنشاهی ـ ملت ـ زبان ـ دهقانان ـ شاهراههای شاهنشاهی ـ بازرگانی و امور مالی

دولت شاهنشاهی پارس، که در زمان داریوش به منتها درجهٔ بزرگی خود رسیده بود، شامل بیست ایالت یا خشترپاون [به یونانی: ساتراپ‌نشین] می‌شد و مصر، فلسطین، سوریه، فنیقیه، لیدیا، فریگیا، یونیا، کاپادوکیا، کیلیکیا، ارمنستان، آشور، قفقاز، بابل، ماد، پارس، آنچه امروز به نام افغانستان و بلوچستان معروف است، باختر رود سند در هندوستان، سغدیانا، باکتریا، جایگاه ماساگتها، و قبایل دیگری از آسیای میانه جزو این امپراطوری بزرگ بود. تا آن زمان هرگز دولتی به این بزرگی و پهناوری، که در زیر فرمان یک نفر باشد، در تاریخ پیدا نشده بود.

پارسی که در آن روزگار بر چهل میلیون ساکنان این نواحی حکومت کرد همان ایرانی نیست که اکنون می‌شناسیم، بلکه ناحیهٔ کوچکی در مجاورت خلیج فارس بود که در آن زمان به نام «پارس» خوانده می‌شد و اکنون آن را «فارس» می‌نامند. سرزمین پارس سرای بیابانهای بیحاصل و کوههای فراوان بود؛ رودخانهٔ فراوان نداشت و در معرض گرمای سوزان و سرمای کشنده بود و به

همین جهت بود که درآمد زمین، به تنهایی، کفاف زندگی دو میلیون ساکنان آن را نمی‌کرد، و ناچار باید کسری را از راه بازرگانی و کشورگشایی تأمین کنند. مردم کوه‌نشین اصلی سرزمین پارس، مانند مادها، از نژاد هند و اروپایی، و شاید از جنوب روسیه به این نواحی آمده بودند. از زبان ودین قدیم ایشان آشکار می‌شود که با آن دسته از نژاد آرین که از افغانستان گذشته و طبقهٔ حاکمه را در سرزمین هند تشکیل داده بودند نسبت نزدیکی داشته‌اند. داریوش اول خود را در نقش رستم چنین معرفی کرده است: «پارسی، پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی». زردشتیان وطن نخستین خود را به نام «ایران– وئجه» یعنی وطن آرياييها می‌نامند. استرابون کلمهٔ «آریانا» را برای سرزمینی استعمال کرده است که تقریباً با آنچه امروز به نام «ایران» می‌نامیم، تفاوتی ندارد.

چنان به نظر می‌رسد که پارسیان زیباترین ملتهای خاور نزدیک در روزگارهای باستانی بوده‌اند. تصاویری که در آثار تاریخی برجای مانده نشان می‌دهد که آن مردم میانه‌بالا و نیرومند بوده و، بر اثر زندگی کردن در نقاط کوهستانی، سختی و صلابت داشته‌اند، ولی ثروت فراوان سبب لطافت طبع آنان بوده است؛ در سیمای ایشان آثار تقارن مطبوعی دیده می‌شود، و مانند یونانیان بینی کشیده داشته‌اند، و در اندام و هیئت ایشان آثار نجابت مشهود بوده است. غالب ایشان لباسهایی مانند لباسهای مردم ماد بر تن می‌کردند؛ بعدها خود را به زیورآلات مادی نیز می‌آراستند. جز دو دست، بازگذاشتن هر یک از قسمتهای بدن را خلاف ادب می‌شمردند، و به همین جهت سر تا پای ایشان با سربند یا کلاه، یا پاپوش پوشیده بود. شلواری سه پارچه و پیراهنی کتانی و دو لباس رو می‌پوشیدند، که آستین آنها دستها را می‌پوشانید، و کمربندی بر میان خود می‌بستند. این گونه لباس پوشیدن سبب آن بود که از گزند گرمای شدید تابستان و سرمای جانکاه زمستان در امان بمانند. امتیاز پادشاه در آن بود که شلوار قلاب‌دوزی شدهٔ با نقش و نگار سرخ می‌پوشید، و دکمه‌های کفش وی به رنگ زعفرانی بود. اختلاف لباس زنان با مردان تنها در آن بود که گریبان پیراهنشان شکافی داشت. مردان موی چهره را نمی‌ستردند و گیسوان را بلند فرو می‌هشتند؛ بعدها به جای آن گیسوان عاریه رواج پیدا کرد. چون در دوران شاهنشاهی ثروت مردم زیاد شد، زن و مرد به زیبایی ظاهر خود پرداختند؛ جهت آراستن صورت، غازه و روغن به کار می‌بردند، و برای آنکه درشتی چشم و درخشندگی آن را نشان دهند، سرمه‌های گوناگون استعمال می‌کردند. به این ترتیب، در میان آنان طبقهٔ خاصی به نام «آرایشگران» پیدا شد که یونانیان آنان را «کوسمتای» می‌نامیدند و کارشناس در هنر آرایش بودند و کارشان تزیین ثروتمندان بود. پارسیان در ساختن مواد معطر مهارت فراوان داشتند، و پیشینیان چنان معتقد بودند که گردها و عطرهای آرایش را نخستین بار همین مردم اختراع کرده بودند. شاه همیشه

با جعبه‌ای از مواد معطر برای جنگ بیرون می‌رفت و، خواه پیروز می‌شد، خواه شکست می‌خورد، پس از هر کارزار با روغنهای خوشبو خود رامعطر می‌ساخت.

پارسیان، در اثنای تاریخ دراز خود، به زبانهای گوناگون سخن می‌گفته‌اند. فارسی باستانی زبان دربار و بزرگان قوم در زمان داریوش اول به شمار می‌رفت؛ این زبان با زبان سانسکریت پیوند بسیار نزدیکی دارد، و این، خود، نشان می‌دهد که آن دو زبان لهجه‌هایی از زبانی قدیمیتر بوده‌اند؛ این هر دو لهجه از خویشان بسیار نزدیک زبان انگلیسی به شمار می‌روند. از لغت فرس قدیم دو شاخهٔ زند، یعنی زبان زند اوستا، و شاخهٔ پهلوی بیرون آمد؛ از همین شاخه است که زبان فارسی کنونی برخاسته است. در آن هنگام که پارسیان به کار خطنویسی پرداختند، برای نوشتن اسناد خود، خط میخی و الفبای هجایی آرامی را به کار بردند. پارسیان هجاهای سنگین و دشوار بابلی را آسانتر کردند و عدد علامات الفبایی را از سیصد به سی و شش رسانیدند؛ این علامات، رفته رفته، از صورت مقاطع هجایی بیرون آمد و شکل حروف الفبای میخی را به خود گرفت. ولی باید دانست که خطنویسی را پارسیان سرگرمی زنانه می‌پنداشتند، و کمتر دربند آن بودند که از عشق‌ورزی و جنگاوری و شکار دست بردارند و به کار نویسندگی اشتغال ورزند و اثری ادبی ایجاد کنند.

مرد عادی معمولا بیسواد، و به این بیسوادی خرسند بود و تمام کوشش خود را در کار کشت زمین مصروف می‌داشت. کتاب مقدس «اوستا» کشاورزی را ستوده و آن را مهمترین و والاترین کار بشری دانسته است، که خدای بزرگ اهورمزدا از آن بیش از کارهای دیگر خشنود می‌شود. قسمتی از اراضی ملک مردم بود، و خود به کشاورزی در آن می‌پرداختند؛ گاهی این خرده مالکان جمعیتهای تعاونی کشاورزی متشکل از چند خانوار تشکیل می‌دادند و به صورت دسته‌جمعی به کاشتن زمینهای وسیع می‌پرداختند؛ قسمت دیگر از اراضی متعلق به اشراف و زمینداران بزرگ بود، که دهقانان، در برابر قستی از درآمد زمین، به کشت و زرع در آنها مشغول بودند؛ قسمتی را نیز بندگان بیگانه (که هرگز درمیان آنان ایرانی وجود نداشت) کشاورزی می‌کردند. برای شخم کردن زمین، گاوآهن چوبی به کار می‌بردند، که به آن نوک آهنی بسته بودند و با گاو کشیده میشد. آب را ازنقاط کوهستانی به وسیلهٔ قنات به زمینهای خود می‌آوردند. محصول عمدهٔ کشاورزی، که مهمترین مادهٔ غذایی نیز محسوب می‌شد، گندم و جو بود، ولی مردم گوشت فراوان نیز می‌خوردند و شراب زیاد می‌نوشیدند. کوروش به سربازان خود شراب می‌داد. مباحثهٔ جدی درامور سیاسی آنگاه در مجامع پارسیها صورت می‌گرفت که اهل مجلس مست باشند، چیزی که بود، بامداد روز بعد، در نقشه‌های طرح شده تجدید نظر می‌کردند. یکی از نوشابه‌های ایرانیان قدیم مشروبی بود به نام هومه

که آن را به عنوان قربانی طرف توجه به خدایان تقدیم می‌کردند، و چنان گمان داشتند که هر کس از آن بنوشد، به جای روشن شدن آتش خشم و انگیختگی، تقوا و عدالت در او بیدار می‌شود.

صناعت در پارس رواج و رونقی نداشت؛ پارسیها به آن خشنود بودند که اقوام خاور نزدیک به حرفه‌ها و صناعات دستی بپردازند و ساخته‌های دست خودرا، همراه باج و خراج، برای ایشان بفرستند. در کارهای حمل ونقل ابتکاری فراوانتر از کارهای صنعتی داشتند؛ مهندسان پارسی به فرمان داریوش اول، شاهراههایی ساختند که پایتختها را به یکدیگر مربوط می‌کرد. درازی یکی از این راهها که از شوش تا ساردیس امتداد داشت، دو هزار و چهارصد کیلومتربود، طول راهها را با فرسخ اندازه می‌گرفتند، و به گفتهٔ هرودوت، «در پایان هر چهار فرسخ منزلگاه شاهی و مهمانخانه‌های با شکوه وجود داشت، و راهها همه از جاهای امن و آباد می‌گذشت.» در هر منزل اسبهای تازه‌نفس آماده بود تا برید (چاپار) بی‌معطلی به راه خود ادامه دهد؛ به همین جهت بود که برید شاهی فاصلهٔ شوش تا ساردیس را در همان زمانی می‌پیمود که اکنون اتومبیلها می‌پیمایند، یعنی در مدتی کمتر از یک هفته- در صورتی که مسافران عادی آن زمان این فاصله را نود روزه می‌پیمودند. از نهرهای بزرگ با کرجی عبور می‌کردند، ولی مهندسان پارسی توانایی آن را داشتند که درموقع حاجت بر رودخانهٔ فرات یا برتنگهٔ داردانل پلهای محکمی بزنند تا صدها فیل ترسناک با ایمنی از روی آنها عبور کنند. در آن زمان راه دیگری نیز بود که از کوههای افغانستان می‌گذشت و پارس را به هندوستان می‌پیوست؛ همهٔ این راهها سبب آن شده بود که شهر شوش انبار میان راه ثروت عظیم خاور زمین باشد؛ این ثروت، در آن زمان دور نیز، به اندازه‌ای فراوان بود که عقل بسختی آن را باور می‌کند. اساس ساختمان این راهها آن بود که برای هدفهای جنگی و دولتی به کار رود و تسلط حکومت مرکزی و جریان اداری کارها را تسهیل کند، ولی در عین حال سبب آن شد که کار بازرگانی و حمل و نقل کالاها نیز آسان شود و عادات و افکار از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر انتقال یابد؛ در ضمن، خرافات متداول میان مردم، که گریزی از آنها در زندگی روزانه نیست، از همین راه، بین اقوام مختلف مبادله می‌شد. از جمله باید گفت که فرشتگان و شیاطین به وسیلهٔ همین راهها از افسانه‌های پارسی به افسانه‌های یهودی و مسیحی راه یافت.

دریانوردی در میان پارسیان به آن درجه که حمل و نقل خشکی به دست آن مردم ترقی پیدا کرده بود نرسید. پارسیان ناوگان مخصوص به خود نداشتند، بلکه ناوگان فنیقی را یا به اجاره می‌گرفتند یا با مصادره کردن از آن در منظورهای جنگی خویش استفاده می‌کردند. داریوش اول ترعهٔ بزرگی میان دریای سرخ و رود نیل حفر کرد تا از این راه، به وسیلهٔ رود نیل، خلیج فارس را با

دریای مدیترانه اتصال دهد، ولی اهمال جانشینان وی سبب شد که این کار عظیم دستخوش ریگهای روان شود و راه ارتباط قطع گردد. خشیارشا به قسمتی از نیروهای دریایی خود فرمان داد که برگرد افریقا گردش کنند، ولی این ناوگان، پس از عبور از برابر «ستونهای هرکول» (تنگهٔ جبل طارق- ام.خ) و دور زدن قسمتی از افریقا، بی‌نتیجه بازگشتند. کارهای بازرگانی بیشتر در دست مردم غیرپارسی مانند بابلیان و فنیقیان و یهودیان بود، چه پارسیها بازرگانی را کار پستی می‌شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می‌دانستند. طبقات ثروتمند به این می‌بالیدند که می‌توانند بیشتر نیازمندیهای خود را، از مزرعه یا دکان، خود مستقیماً به خانه بیاورند، بی‌آنکه انگشتان خود را به پلیدی خرید و فروش آلوده کنند. در ابتدای کار، مزد و وام و سود سرمایه را با کالا می‌پرداختند، و بیشتر چهارپایان و دانه بار به این منظور به کار می‌رفت؛ بعدها از لیدیا سکه‌های پول به پارس آمد، و داریوش سکهٔ «دریک» را با سیم و زر ضرب کرد و نقش خود را بر آن گذاشت؛ نسبت دریک طلا به دریک نقره مثل نسبت ۵/۳ به ۱ بود؛ این، خود، آغاز پیدا شدن نسبتی است که هم اکنون میان واحد نقره و واحد طلا، در سکه‌های زمان حاضر، وجود دارد.

٤ـ آزمایشی در حکمرانی

شاه- اشراف ـ سپاه ـ قانون ـ کیفری وحشیانه ـ پایتختها ـ ایالات (ساتراپ نشینها ـ هنر بزرگ اداره کردن

زندگی پارس به سیاست و جنگ بیشتر از مسائل اقتصادی بستگی داشت، و ثروت آن سرزمین بر پایهٔ قدرت بود، نه بر پایهٔ صناعت؛ به همین جهت پایه‌های دستگاه دولتی متزلزل بود، و به جزیرهٔ کوچکی می‌نمود که در وسط دریای وسیعی باشد وبر آن دریا حکومت کند، و این حکومت و تسلط بنا و بنیاد طبیعی نداشته باشد. سازمان شاهنشاهی، که بر این مجموعه تسلط داشت، از نیرومندترین سازمانها و تقریباً منحصر به فرد بود. بر رأس این سازمان شخص شاه قرار داشت و، چون شاهانی در زیر فرمان او بودند، به نام «شاه شاهان» یا «شاهنشاه» خوانده می‌شد و جهان قدیم به این لقب اعتراضی نداشت، تنها یونانیان شاهنشاه پارس را «باسیلئوس»، یعنی «شاه»، می‌خواندند. قدرت مطلقه در دست شاه بود و کلمه‌ای که از دهان وی بیرون می‌آمد کافی بود که هر کس را، بدون محاکمه و توضیح، به کشتن دهد- و این راه و رسمی است که بعضی از دیکتاتورهای زمان حاضر نیز در پیش گرفته‌اند؛ گاهی نیز به مادر یا زن سوگلی خویش این حق فرمان قتل صادر کردن را

تفویض می‌کرد. کمتر، از میان مردم و حتی اعیان مملکت، کسی را جرئت آن بود که از شاه خرده‌گیری یا وی را سرزنش کند؛ افکار عمومی، در نتیجهٔ ترس و تقیه، هیچ‌گونه تأثیری در رفتار شاه نداشت. هرگاه شاه فرزند کسی را، در برابر چشم وی، با تیر می‌زد، پدر ناچار در برابر شاه سر فرود می‌آورد و مهارت او را در تیراندازی ستایش می‌کرد؛ کسانی که به امر شاه تنشان در زیر ضربه‌های تازیانه سیاه می‌شد، ازمرحمت شاهنشاه سپاسگزاری می‌کردند که از یاد آنان غافل نمانده است. اگر همهٔ شاهان ایرانی روح نشاط و فعالیت کوروش و داریوش اول را داشتند، می‌توانستند هم حکومت کنند و هم پادشاهی، ولی شاهان متأخر بیشتر کارهای حکومت را به اعیان و اشراف زیردست خود یا به خواجگان حرمسرا وا می‌گذاشتند و خود به عشقبازی و باختن نرد و شکار می‌پرداختند. کاخ سلطنتی پر از خواجه‌سرایانی بود که از زنان حرم پاسبانی می‌کردند و شاهزادگان را تعلیم می‌دادند و، در آغاز هر دورهٔ سلطنت جدید، دسیسه‌های فراوان برمی‌انگیختند. شاه حق داشت که از میان پسران خود هرکدام را بخواهد به جانشینی برگزیند، ولی غالب اوقات مسئلهٔ جانشینی با آدمکشی و انقلاب همراه بود.

آنچه دربارهٔ قدرت شاه گفتیم از لحاظ نظری بود، ولی عملا این قدرت به وسیلهٔ نیروی اعیان و اشراف مملکت، که درواقع واسطهٔ میان دربار و مردم بودند، محدود می‌شد. عادت بر این جاری شده بود که شش خانواده‌ای که با داریوش اول انقلاب کردند و بردیای غاصب را از میان برداشتند امتیازات خاصی داشته باشند، و در مهمات امور کشور رأی آنان خواسته شود. بسیاری از بزرگان در کاخ شاهی حاضر می‌شدند و مجلسی تشکیل می‌دادند که شاه غالباً به نظر مشورتی آنان اهمیت فراوان می‌داد. املاک اختصاصی بسیاری از ثروتمندان و بزرگان را شاه به ایشان بخشیده بود، و آنان در مقابل، هرگاه شاه فرمان بسیج می‌داد، مرد جنگی و ساز برگ فراهم می‌آوردند. این اشراف در املاک خود تسلط بیحد و حساب داشتند و مالیات می‌گرفتند و قانون می‌گذاشتند و دستگاه قضایی در اختیارشان بود و برای خود نیروهای مسلح نگاه می‌داشتند.

ارتش پایهٔ اساسی قدرت شاه وحکومت شاهنشاهی به شمار میرفت، چه دستگاه شاهنشاهی تا زمانی سرپا می‌ماند که قدرت آدمکشی خود را محفوظ نگاه دارد. تمام کسانی که مزاج سالم داشتند، و سنشان میان پانزده و پنجاه سال بود، ناچار بودند در هنگام جنگ به خدمت سربازی در آیند. یک بار چنان اتفاق افتاد که پدر سه فرزند درخواست کرد که یکی از آنان را از خدمت سربازی معاف دارند، و شاه در مقابل این درخواست فرمان داد تا هر سه پسر او را کشتند؛ پدر دیگری چهار پسر خود را به میدان جنگ فرستاد و از خشیارشا تقاضا کرد که پسر پنجم او را برای

رسیدگی به کارهای کشاورزی نزد او بازگذارند؛ شاه فرمان داد تا آن پسر را دو پاره کردند، و هر پاره را در یک طرف راهی که قشون از آن می‌گذشت آویختند. سپاهیان، در میان بانگ موزیک نظامی و فریاد تحسین مردمی که سنشان از خدمت سربازی گذشته بود، به میدان جنگ رهسپار می‌شدند.

گل سرسبد سپاه گارد سلطنتی بود که از دو هزار سوار و دو هزار پیاده تشکیل می‌شد، و همه از اشراف و بزرگان بودند و کارشان پاسبانی شخص شاه بود. سپاه ثابت و فعال منحصراً از افراد پارسی و مادی تشکیل می‌شد، که به صورت دسته‌های ثابت در مراکز مهم سوق‌الجیشی کشور مستقر می‌شدند تا مایهٔ آسایش خاطر مردم و برقراری امنیت باشند. ولی نیروی جنگی کامل مرکب از دسته‌هایی بود که از تمام اقوام تابع شاهنشاهی بسیج می‌شدند، و هر کدام به زبان خاص خود تکلم می‌کردند، و با راه و رسم جنگاوری و سلاح مخصوص خویش به جنگ می‌پرداختند. همان گونه که سربازان از اقوام گوناگون بودند، سلاحها و ساز و برگ جنگ نیز اشکال مختلف داشت و در میان آنها تیر و کمان، شمشیر، زوبین، خنجر، سرنیزه، فلاخن، کارد، سپر، کلاه‌خود، زره چرمی، زره آهنی دیده می‌شد؛ اسب و فیل، هر دو، را در جنگ به کار می‌بردند؛ با ارتش، جارچیان، منشیها، خواجه‌سرایان، زنان روسپی و معشوقه‌ها نیز به راه می‌افتادند، و همراه آنان ارابه‌هایی حرکت می‌کرد که چرخهای آنها را با داسهای بزرگ مسلح کرده بودند. اینگونه لشکرهای جرار، که شمارهٔ جنگاوران یکی از آنها در حملهٔ خشیارشا به یک میلیون و هشتصدهزار نفر رسید، هرگز یک وحدت کامل نداشتند؛ به همین جهت، چون نخستین علامات شکست آشکار می‌شد، به صورت گروه پریشان و بیسامانی در می‌آمد. پیروزی چنان لشکری معلول فزونی شمارهٔ آن بر سربازان دشمن، و هم از این بود که می‌توانستند بآسانی جای کشتگان را در صفهای جنگ پرکنند؛ ولی چون با سپاه منظمی روبه رو می‌شدند، که افراد آن یک زبان داشتند و در تحت سازمان یکسان و منظمی می‌جنگیدند، ناچار شکست می‌خوردند؛ سرشکست خوردن پارسیان در جنگهای ماراتون و پلاته همین بود.

در چنین دولتی حق و قانون منحصر به ارادهٔ شاه و قدرت قشون بود؛ هیچ حقی در برابر این حق محترم شمرده نمی‌شد، و هیچ سابقه و سنتی، بدون اتکا برحکم شاه، ارزشی نداشت. پارسیها به آن فخر می‌کردند که قوانین ایشان تغییرناپذیر است، و وعده یا فرمان شاه به هیچ وجه نباید نقض شود. تصمیمات و احکام شاه، در نظر آن مردم، همچون وحی و الهامی بود که از جانب اهورمزدا به شخص شاه نازل می‌شود؛ به این ترتیب، قانون مملکت عنوان مشیت الاهی را داشت و سرپیچی از

آن، سرپیچی از فرمان و خواست الاهی به شمار می‌رفت. قوهٔ عالیهٔ قضایی در اختیار شخص شاه بود، ولی شاه غالباً عمل قضاوت را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می‌کرد. پس از آن، محکمهٔ عالی بود، که از هفت قاضی تشکیل می‌شد. پایین‌تر از آن، محکمه‌های محلی بود که در سراسر کشور وجود داشت. قوانین را کاهنان وضع می‌کردند و، تا مدت درازی، کار رسیدگی به دعاوی نیز در اختیار ایشان بود؛ ولی، در زمانهای متأخرتر، مردان و حتی زنانی جز از طبقهٔ کاهنان به اینگونه کارها رسیدگی می‌کردند. در دعاوی، جز آنها که اهمیت فراوان داشت، غالباً ضمانت را می‌پذیرفتند، و در محاکمات از راه و رسم منظم خاصی پیروی می‌کردند. محاکم، همان‌گونه که برای کیفر و جرایم نقدی حکم صادر می‌کردند، پاداش نیز می‌دادند و، در هنگام رسیدگی به گناه متهم، کارهای نیک و خدمات او را نیز به حساب می‌آوردند. برای آنکه کار محاکمات قضایی به درازا نکشد، برای هر نوع مدافعه مدت معینی مقرر بود که باید در ظرف آن مدت حکم صادر شود؛ نیز به طرفین دعوی پیشنهاد سازش از طریق داوری می‌کردند، تا نزاعی که میان ایشان است به وسیلهٔ داور، و به صورت مسالمت‌آمیز، حل و فصل شود. چون رفته رفته سوابق قضایی زیاد شد و قوانین طول و تفصیل پیدا کرد، گروه خاصی به نام «سخنگویان قانون» پیدا شدند، که مردم در کارهای قضایی با آنان مشورت می‌کردند و برای پیش بردن دعاوی خویش از ایشان کمک میگرفتند. در محاکمات، سوگند دادن و واگذاشتن متهم به روش آزمایش «اوردالی» نیز مرسوم بود. برای جلوگیری از رشوه‌دادن و گرفتن، و پاک نگاه داشتن دستگاه قضایی، این کار را از جنایتهای بزرگ می‌شمردند، و مجازات دهنده و گیرندهٔ رشوه، هر دو، اعدام بود. کبوجیه فرمان داد تا زنده زنده پوست یک قاضی فاسدی را کندند و بر جای نشستن قاضی در محکمه گستردند؛ آنگاه فرزند همان قاضی را بر مسند قضا نشانید، تا پیوسته داستان پدر را به خاطر داشته باشد و از راه راست منحرف نشود.

بزههای کوچک را با شلاق زدن- از پنج تا دویست ضربه- کیفر می‌دادند: هر کس سگ چوپانی را مسموم می‌کرد، دویست ضربه شلاق مجازات داشت، و هرکس دیگری را بخطا می‌کشت، مجازاتش نود ضربه تازیانه بود. برای تأمین حقوق قضات غالباً، به جای شلاق زدن، جریمهٔ نقدی گرفته می‌شد و هر ضربهٔ شلاق را با مبلغی معادل شش روپیه مبادله می‌کردند. گناههای بزرگتر را با داغ کردن، ناقص کردن عضو، دست و پا بریدن، چشم کندن، یا به زندان افکندن و کشتن مجازات می‌کردند. قانون، کشتن اشخاص را در برابر بزه کوچک، حتی بر شخص شاه، ممنوع کرده بود، ولی خیانت به وطن، هتک ناموس، لواط، کشتن، استمناء، سوزاندن یا دفن کردن مردگان،

تجاوز به حرمت کاخ شاهی، نزدیک شدن با کنیزکان شاه یا نشستن بر تخت وی، یا بی‌ادبی به خاندان سلطنتی، کیفر مرگ داشت. در این گونه حالات، گناهکار را ناچار می کردند که زهر بنوشد یا او را به چهار میخ می کشیدند یا به دار می‌آویختند (در حین دار کشیدن، معمولا سر مجرم به طرف پایین بود) یا سنگسارش می کردند یا، جز سر، تمام بدن او را در خاک می کردند یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می‌کوفتند یا به مجازاتی که عقل نمی‌تواند آن را باور کند، به نام مجازات «دو کرجی»، کیفر می‌دادند. بعضی از این مجازاتهای وحشیانه را ترکانی که بعدها بر سرزمین ایران مسلط شدند به میراث بردند و خود، به عنوان میراث، برای تمام بشریت بر جای گذاشتند.

با این قوانین و این سپاه، شاه، از چند پایتخت خود، ایالات (ساتراپ‌نشین‌های) بیستگانهٔ کشور را اداره می کرد: پایتخت اصلی در پازارگاد بود، و گاهی شاهنشاه در پرسپولیس (= تخت جمشید) اقامت می کرد؛ پایتخت تابستانی اکباتان بود، ولی شاه بیشتر اوقات خود را در شهر شوش، پایتخت عیلام قدیم، می گذرانید- در همین شهر است که تاریخ تمام خاورزمین باستانی جمع می‌شود و آغاز و انجام آن به یکدیگر پیوستگی پیدا می کند. یکی از امتیازات شوش این بود که رسیدن به آن دشواری داشت، ولی دور بودن آن از سایر پایتختهای شاهنشاهی، خود نقصی برای این شهر بود؛ اسکندر برای تسخیر این شهر ناچار شد بیش از سه هزار کیلومتر راهپیمایی کند، ولی برای فرونشاندن شورش لیدیا یا مصر سربازان او دوهزار و چهارصد کیلومتر را زیر پا گذاشتند. چون در آخر کار راههای بزرگ کاروانرو ساخته شد، یونانیان و رومیان بآسانی توانستند لشکرهای خود را بر سر آسیای باختری بریزند؛ در مقابل، باختر آسیا نیز، با معتقدات دینی خود، یونان و روم را تسخیر کرد. پارس به ایالات تقسیم شده بود، تا به این ترتیب امر اداره کردن و مالیات گرفتن آسانتر باشد. درهر ایالت شخصی از طرف شاهنشاه حکومت می کرد؛ این ساتراپها گاهی از امرای محلی بودند، ولی بیشتر آنان (به یونانی، ساتراپ) را شاه انتخاب می کرد؛ و هنگامی که از او راضی بود بر سرکار خود باقی می‌ماند. داریوش، برای آنکه بیشتر ساتراپها را در قبضهٔ خود داشته باشد، و برای آنکه ساتراپ و فرماندهٔ سپاه، هر دو، را در زیر فرمان بگیرد و خاطرش از جانب آنان آسوده باشد، امینی از جانب خود به هر استان گسیل می‌داشت؛ وظیفه این شخص آن بود که وی را از رفتار آن هر دو آگاه سازد. برای دوراندیشی بیشتر، دستگاه خبرگزاری محرمانه‌ای به نام «چشم و گوش شاه» تشکیل داده بود که به صورت ناگهانی به ایالات سرکشی می کردند و دفاتر و امور اداری و مالی را مورد بازرسی قرار می‌دادند. گاهی ساتراپ، بدون محاکمه، معزول می‌شد؛ گاهی، بدون سر و صدا، خدمتگزاران خود ساتراپ به فرمان شاه، به او زهر می‌خوراندند و کارش را می‌ساختند. در زیر دست

ساتراپ و امین خصوصی شاه گروه فراوانی منشیان بودند که از امور مملکتی آنچه را مستقیماً به استعمال نیروی نظامی نیازمند نبود، انجام می‌دادند؛ این منشیان و مأموران اداری با تغییر ساتراپ و حتی با تغییر شاه به کار خود ادامه می‌دادند، چه شاه فانی، ولی کاغذبازی دولتی جاودانی بوده است.

کارمندان اداری ساتراپ‌نشینها از خزانهٔ شاهی حقوق دریافت نمی‌کردند، بلکه حقوق ایشان از مردم همان ایالتی گرفته می‌شد که در تحت ادارهٔ آنان بود. این حقوق بسیار گزاف بود و به آن کفاف می‌داد که ساتراپها کاخها و حرمسراها و شکارگاههای وسیعی، که پارسیان «فردوس» می‌نامیدند، برای خود فراهم کنند. هر ایالت موظف بود سالانه مبلغ ثابتی، نقدی یا جنسی، به عنوان مالیات برای شاه بفرستد. هندوستان ٤٦٨٠ تالنت می‌فرستاد، آشور و بابل ۱۰۰۰ تالنت، مصر ۷۰۰ تالنت، چهار ایالت آسیای صغیر۱۷٦۰ تالنت، و قس علی‌هذا؛ این مبالغ روی هم رفته سالانه ١٤٥٦٠ تالنت می‌شد، که ارزش آن، به تخمینهای مختلف، میان دوازده میلیارد و هشتصد میلیون و هفده میلیارد و پانصد میلیون ریال می‌شود. از این گذشته هر ایالت ناچار بود کالای موردنیاز شاه را تهیه و تسلیم کند؛ مثلا مردم دانه باری را که برای خوراک سالانهٔ ۱۲۰۰۰۰ نفر لازم بود می‌فرستادند؛ اهالی ماد ۲۰۰۰۰۰ گوسفند تقدیم می‌کردند؛ ارمنیان سی‌هزار کره اسب و بابلیان پانصد غلام اخته کرده. جز اینها، منابع دیگری نیز بود که خزانهٔ مرکزی از آنها نیز اموال فراوان تحصیل می‌کرد. برای اینکه اندازهٔ آن ثروت هنگفت معلوم شود، همین اندازه کافی است که بدانیم، در آن هنگام که اسکندر بر خزانه‌های سلطنتی پارس دست یافت، مبلغ عظیم ۱۸۰۰۰۰ تالنت در آنها یافت، که به پول این زمان در حدود ۲۱ میلیارد ریال می‌شود، در صورتی که داریوش سوم هنگام فرار از مقابل اسکندر ۸۰۰۰ تالنت را نیز با خود برده بود.

با وجود آنکه دستگاه اداری شاهنشاهی پارس خرج فراوان داشت، باید گفت که این دستگاه شایسته‌ترین تجربه در سازمان حکومت شاهنشاهی است که خاورمیانه، پیش از پیدا شدن امپراطوری روم، شاهد آن بوده است؛ این امپراطوری اخیر نیز سهم بزرگی از انتظام سیاسی و اداری شاهنشاهی قدیم ایران را به میراث برد. اگر چه شاهان اخیر بیرحمی و تجمل‌پرستی فراوان داشتند، و در بعضی از قوانین آن زمان وحشیتی دیده می‌شود، و بار مالیات بر دوش مردم بسیار سنگینی می‌کرده، باید گفت، در برابر همهٔ این معایب، از برکت دستگاه حکومت، نظم و امنیتی موجود بود که در سایهٔ آن، با وجود مالیاتهای سنگین، مردم ایالتها ثروتمند می‌شدند. در ایالتها چنان آزادیی وجود داشت که در ایالتهای وابسته به روشنترین و پیشرفته‌ترین امپراطوریها نظیر آن دیده نمی‌شود: مردم هر ناحیه زبان و قوانین و عادات و اخلاق و دین و سکهٔ رایج مخصوص به خود داشتند، و پاره‌ای اوقات سلسله‌های

محلی بر آنان حکومت می‌کردند. بعضی از ملتهایی که، مانند بابل و فنیقیه و فلسطین، خراجگزار پارس بودند، از این وضع کمال خرسندی را داشتند، و چنان می‌پنداشتند که اگر کار به دست سرداران و تحصیلداران بومی باشد، بیش از پارسیها بیرحمی و بهره‌کشی خواهند کرد. دولت شاهنشاهی پارس، در زمان داریوش اول، از لحاظ سازمان سیاسی، به سرحد کمال رسیده بود؛ تنها امپراطوری روم، در زمان ترایانوس، هادریانوس، و آنتونینهاست که می‌تواند همپایهٔ شاهنشاهی پارس به شمار رود.

۵ ـ زردشت

ظهور پیامبر ـ دین ایران پیش از زردشت ـ کتاب مقدس پارسیها ـ اهورمزدا ـ ارواح پاک و ارواح پلید ـ مبارزهٔ میان آنها برای تسلط بر جهان

بنا بر داستانهای ایرانی، چند قرن قبل از میلاد مسیح، پیامبری در ایران- وئجه، یعنی «وطن آرییاییها»، ظهور کرده بود که مردم زمان او را زره توشتره (= زردشت کنونی) می‌نامیدند، ولی یونانیان، چون از تلفظ نام فارسی این پیامبر عاجز بودند، نام وی را به صورت زوروآسترس تلفظ می‌کردند. مطابق روایات، تولد وی رنگ آسمانی داشت، و آن چنان بود که فرشتهٔ نگاهبان وی به درون گیاه «هومه» رفت و، با شیره‌ای که از آن گرفته بود، به تن کاهنی که قربانی مقدس می‌کرد درآمد؛ در همین زمان شعاعی از جلال آسمانی به سینهٔ دختری فرود آمد که نسب عالی و شریف داشت. آن کاهن دختر را تزویج کرد، و دو زندانی تن‌های ایشان، یعنی فرشته و شعاع، درهم آمیختند، و از آن میان زردشت به وجود آمد. در همان روز که متولد شد به صدای بلند خندید؛ ارواح پلیدی که برگرد هر موجود زنده‌ای جمع می‌شوند ترسناک و پریشان شدند و از کنار وی گریختند. چون سخت دوستدار حکمت و عدالت بود، خود را از اجتماع مردم بیرون کشید و در تنهایی کوهستان زندگی می‌کرد و خوراکش پنیر و میوه‌های زمین بود. شیطان خواست تا وی را بفریبد، ولی کامیاب نشد. سینه اش را به ضرب خنجر دریدند و اندرونهٔ وی را با سرب گداخته پرکردند، ولی زردشت لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورمزدا، پروردگار نور وخدای بزرگ، دست بر نداشت. اهورمزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا، یا «کتاب معرفت حکمت»، را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که مردم را به آن بخواند و پند دهد. مدت درازی همه او را ریشخند می‌کردند و آزارش می‌دادند، تا اینکه شاهزاده‌ای ایرانی، به نام ویشتاسپ یاهیشتاسپ، سخنان وی را

شنید و فریفتهٔ آنها شد، و وعده کرد که دین تازه را میان مردم پراکنده سازد. به این ترتیب بود که دین زردشتی در جهان پیدا شد. زردشت خود مدت درازی بزیست، تا اینکه برقی از آسمان بر او زد و آن پیغمبر به آسمان صعود کرد.

نمی‌توان گفت که چه اندازه از این داستان راست است؛ ممکن است یوشعی همانند یوشع بنی‌اسرائیل وی را کشف کرده باشد. یونانیان معتقد بودند که وی شخصیتی تاریخی است، و زمان وی را ۵۵۰۰ سال قبل از زمان خود می‌دانستند؛ بروسوس بابلی زمان وی را نزدیکتر و تاریخ ۲۰۰۰ قم می‌داند؛ اما آن دسته از مورخان جدید که به وجود او عقیده دارند تاریخ حیات وی را میان قرنهای دهم و ششم قبل از میلاد می‌دانند. در آن هنگام که زردشت در میان اجداد پارسیها و مادیها ظهور کرد، دریافت که مردم جانوران، زمین، آسمان، و نیاکان خود را می‌پرستند؛ عناصر آن دین باستانی وخدایان آن با دین هندوان عصر ودایی اشتراک فراوان داشت. بزرگترین خدایان، در دین پیش از زردشتی، میترا خداوند خورشید، و آناهیته، الاههٔ زمین و حاصلخیزی، و هومه گاوخدایی بود که مرده و دوباره زنده شده و خون خود را، همچون نوشابه‌ای که حیات جاودانی می‌آورد، به فرزندان آدم بخشیده بود؛ پرستش این خدا در نزد ایرانیان قدیم چنان بود که شیرهٔ مستی‌آور «هومه» را می‌نوشیدند، و آن گیاهی بود که بر دامنهٔ کوههای ایران زمین می‌رویید. زردشت را این خدایان اولیه و شعایر میخوارگی ناخوش آمد وبرضد مغان یا مجوسان، یعنی کاهنانی که به این خدایان نماز می‌گزاردند و برای آنها قربانی می‌کردند، قیام کرد و، با شجاعتی که از شجاعت معاصران وی– عاموس و اشعیا– کمتر نبود، اعلان کرد که در جهان جز خدای یگانه، یعنی اهورمزدا، پروردگار آسمان و روشنی، خدای دیگری نیست، و خدایان دیگر مظهر وی و صفتی از صفات او هستند. شاید داریوش اول، که مذهب زردشت را پذیرفت، چنان می‌پنداشت که این دین می‌تواند الهامبخش ملت و مایهٔ تقویت بنیان حکومت وی باشد؛ به همین جهت، از همان زمان که به تخت سلطنت نشست، به جنگ با کاهنان مجوس و برانداختن آداب پرستش قدیم پرداخت و دین زردشتی را دین رسمی دولتی قرار داد.

کتاب مقدس دین زردشتی مجموعه‌ای است از کتابهایی که یاران و مریدان پیغمبر گفته‌ها و دعاهای وی را در آن جمع‌آوری کرده بودند، و پیروان متأخر وی به آن نام «اوستا» داده‌اند. آنچه برای خوانندهٔ غیر ایرانی این زمان مایهٔ وحشت می‌شود این است که به وی گفته شود مجلدات بزرگی از «اوستا» که بر جای مانده– اگر چه از «کتاب مقدس» ما کوچکتر است– خود جزء بسیار کوچکی است از آنچه خداوند به پیامبر خود زردشت وحی فرستاده بود. آنچه از این کتاب کهن بر

جای مانده، درنظر بیگانگان و کوته‌فکران، همچون مخلوط پریشانی از دعاها و سرودها و افسانه‌ها و مراسم دینی و قوانین اخلاقی جلوه‌گر می‌شود، که در جاهای مختلف آن کلمات زیبا و طرز بیان به آن رونق خاص بخشیده و نمایندهٔ اخلاص بدون شایبه و بلندی اخلاقی و تقوایی است که به صورت غنایی جلوه‌گر می‌شود. مانند کتاب «عهد قدیم» مسیحیان، تألیف آن شکل التقاطی دارد و گزیده‌ها را در آن جمع کرده‌اند. مرد محقق، که به مطالعهٔ آن بپردازد، در خلال آن خدایان و حتی گاهی کلمات و جمله‌های کتاب هندی «ریگ- ودا» را می‌یابد، به حدی که بعضی از دانشمندان هندی چنان عقیده دارند که «اوستا» وحی اهورمزدا نیست، بلکه از کتب ودایی اقتباس شده؛ در جاهای دیگری از «اوستا» فقراتی دیده می‌شود که ریشهٔ بابلی دارد، مانند فقرات مربوط به آفرینش جهان در شش مرحله (آسمانها، آبها، زمین، گیاهان، جانوران، انسان)؛ پیدا شدن همهٔ افراد آدمی از یک پدر و یک مادر؛ آفرینش بهشتی بر روی زمین؛ خشمگین شدن آفریدگار بر آفریده‌های خود، و عزم کردن وی بر آنکه طوفانی بر آنان مسلط سازد تا جز گروه اندکی، همه را نابود سازد. ولی عناصر خالص ایرانی کتاب به اندازه‌ای فراوان است که مجموع آن رنگ کلی ایرانی پیدا می‌کند: فکر اساسی در آن ثنویت عالم است، و اینکه در جهان مدت دوازده هزار سال میان اهورمزدا و شیطان، به نام اهریمن، مبارزه درگیر بوده است: بزرگترین فضیلتها پاکی ودرستی است، که به آدمی زندگی جاودانی می‌بخشد؛ مردگان را نباید، مانند یونانیان و یهودیان پلید، به گور کنند یا بسوزانند، بلکه باید آنها را به حال خود گذارند تا طعمهٔ سگان و پرندگان شکاری شوند.

خدای زردشت، در ابتدای کار، همان «فلک کلی آسمانها» بود. اهورمزدا «سقف جامد آسمان را به جای لباس بر خود پوشیده... و پیکر او روشنی و جلال اعلاست، و ماه و خورشید دو چشم اوست». در زمانهای متأخر که دین ازدست پیغمبران خارج شد و در اختیار سیاستمداران قرار گرفت، خدای بزرگ به صورت شاه عظیم‌الجثه‌ای درآمد که عظمت هولناکی دارد. اهورمزدا را، که آفریننده و مدبر جهان بود، گروهی مقدسات پایینتر از وی در کارگرداندن جهان دستیاری می‌کردند، که درابتدا آنها را به صورت اشکال و نیروهای طبیعی مانند آب و آتش و خورشید و ماه و باد و باران تصور می‌کردند. بزرگترین کاری که به دست زردشت انجام گرفت آن بود که خدای خود را به صورتی معرفی می‌کرد که برتر از همهٔ این چیزهاست؛ آنچه در کتاب وی آمده، از حیث جلال و شکوه، همسنگ نوشته‌های کتاب ایوب است:

از تو می‌پرسم، ای اهورا، براستی مرا از آن آگاه فرما. کیست نگهدار این زمین در پایین و سپهر (در بالا) که به سوی نشیب فرود نیاید؟ کیست آفرینندهٔ آب و گیاه؟ کیست که به باد و ابر تندروی آموخت؟کیست، ای مزدا، آفرینندهٔ منش پاک؟

مقصود از این «منش پاک» عقل انسانی نیست، بلکه منظور حکمت الاهی است، که تقریباً با لوگوس یا «کلمهٔ الله» اختلافی ندارد، و اهورمزدا آن را وسیلهٔآفرینش کاینات قرار می‌دهد. زردشت برای اهورمزدا هفت جلوه یا هفت صفت بر می‌شمارد که عبارت است از: نور، منش پاک، راستی، قدرت، تقوا، خیر، فنا ناپذیری. ولی پیروان وی، چون به شرک و پرستیدن ربهای متعدد عادت داشتند، به این صفات رنگ اشخاص دادند و آنها را امشاسپندان یا قدیسان جاودانی نام نهادند، و چنان معتقد شدند که این امشاسپندان در زیر نظر اهورمزدا جهان را می‌آفرینند و بر آن تسلط دارند؛ به این ترتیب بود که یکتاپرستی عالی مؤسس این دین، در میان مردم، به صورت شرک درآمد؛ این کاری است که پس از آن در دین مسیحی نیز صورت گرفت. علاوه بر ارواح مقدس امشاسپندان، پارسیان نیز به فرشتگان معتقد بودند و چنان می‌پنداشتند که هر کس، از زن و مرد و خرد و کلان، فرشتهٔ نگاهبان خاصی برای خود دارد. دینداران چنان باور داشتند که در کنار این فرشتگان و قدیسان جاودانی، که آدمی را در آراستن خود به فضایل و رهبری دستگیری می‌کنند، هفت دیو (شیطان) یا روح پلید نیز در فضا در پروازند و پیوسته بر آنند که انسان را به گناه ورزیدن و جنایت کردن وادارند، و همیشه با اهورمزدا و مظاهر حق و نیکی در حال جنگ به سر می‌برند. سر دستهٔ این شیاطین انگره‌مئین‌یوه، یا اهریمن فرمانروای تاریکی و حاکم بر عالم سفلا و نمونهٔ اول شیطان پر کاری است که ظاهراً یهودیان آن را از پارس اقتباس کرده و همچون میراثی به جهان مسیحیت انتقال داده‌اند. برای آوردن مثالی برای پرکاری اهریمن، باید گفت که آفرینندهٔ مارها و حشرات موذی و ملخ و مورچه و زمستان و تاریکی و جنایت و گناه و لواط و حیض و آفات دیگر زندگی را همین شیطان می‌دانسته‌اند؛ همین ابداعات شیطان سبب خراب شدن بهشتی شد که اهورمزدا، در آغاز آفرینش جهان، پدر و مادر نوع بشر را در آن منزل داده بود. چنان به نظر می‌رسد که زردشت به این ارواح پلید همچون خدایان باطل می‌نگریسته، و در واقع آنها را جسد خرافی نیروهای مجردی می‌دانسته که سد راه پیشرفت آدمی می‌شوند؛ ولی پیروان وی آسانتر آن دیدند که این نیروها را به صورت موجودات زنده تصور کنند. و به اندازه‌ای در شخصیت دادن به آنها مبالغه کردند که، پس از مدتی، شمارهٔ شیاطین و دیوها در دین پارسیان به چندین میلیون بالغ شد.

آنچه زردشت آورده بود، در آغاز کار، با عقیدهٔ یکتاپرستی بسیار نزدیک بود؛ حتی در آن

زمان که اهریمن و ارواح وارد این دین شد، به اندازه‌ای که دین مسیحی با شیاطین و فرشتگان خود از توحید حکایت می‌کند، آن دین نیز نمایندهٔ توحید بود. در دین مسیحی ابتدایی، همان گونه که تعصب و خشکی عبرانی و فلسفهٔ یونان قابل ملاحظه است، تأثیر ثنویت و تقابل خیر و شر و اهورمزدا و اهریمن پارسی نیز جلب توجه می‌کند. شاید اندیشهٔ دین زردشتی دربارهٔخدای جهان چنان بوده است که خاطر کسانی را که روح نقادی داشته و به جزئیات امور توجه می‌کرده‌اند خرسند می‌ساخته است. اهورمزدا در واقع نماد مجموع قوایی است که در جهان برای برپاداشتن حق و عدالت درکارند، و اخلاق فاضله جز از راه همکاری با این قوای خیر فراهم نمی‌شود. از این گذشته، ثنویت راهی می‌گشوده که تناقضات و انحرافات از طریق حق را، که هرگز فکر یکتاپرستی نمی‌توانسته است مفسر آن باشد، به صورتی توجیه کنند. اینکه فقهای دین زردشتی، مانند رازوران هند و فیلسوفان مَدرَسی اروپا، گاهی در این اصرار می‌ورزیدند که شر، در واقع و نفس‌الامر، وجود حقیقی ندارد و مجازی بیش نیست، در حقیقت برای آن بود که دینی بسازند که با نقشه‌ای که مردم متوسط الحال پیش خود رسم می‌کنند، و انتظار دارند پایان صحنهٔ جهان به صورت اخلاقی باشد، سازگار درآید. به مردم چنان وعده می‌دادند که صحنهٔ آخری زندگی در این عالم– برای آدم عادل و درستکار– با سعادت خاتمه پیدا می‌کند: پس از چهار دورهٔ سه هزار ساله، که در آنها غلبه گاهی با اهورمزدا است و گاهی با اهریمن، در پایان کار، نیروی بدی شکست می‌خورد و از جهان برمی‌افتد؛ حق در همه جا پیروز می‌شود، و دیگر هرگز شر و فساد وجود نخواهد داشت. در آن زمان، نیکوکاران در بهشت به اهورمزدا می‌پیوندند، و پلیدان در تاریکی بیرون بهشت فرو می‌روند و خوراکشان جاودانه سم مهلکی خواهد بود.

٦ـ اخلاق زردشتی

آدمی میدان جنگ خیر و شر است ـ آتش جاودانی ـ جهنم و اعراف و بهشت ـ آیین مهر پرستی ـ مغان ـ پارسیان

چون پیروان دین زردشت جهان را به صورت میدان مبارزه میان خیر و شر تصور می‌کردند، با این طرز تصور خویش، در خیال، محرک نیرومندی بیرون از قوانین طبیعت مقرر می‌داشتند که فردا را به کار نیک تشویق می‌کرد و ضامن اجرای آن بود. نفس بشری ر ا نیز، مانند صحنهٔ جهان، نبردگاه ارواح پاک با ارواح پلید می‌دانستند؛ به این ترتیب، هر کس در نظر ایشان سربازی بود که

خواه‌ناخواه در صف خدا یا در صف شیطان می‌جنگید، و هرکار که به آن برمی‌خواست یا از آن خودداری می‌کرد، خود به خود، به تقویت دستگاه اهورمزدا یا دستگاه اهریمن می‌انجامید. با این فرض که انسان برای رسیدن به اخلاق نیک محتاج به تکیه‌گاه فوق طبیعی باشد، باید گفت که جنبهٔ اخلاقی دین زردشت عالیتر و شگفت‌انگیزتر از جنبهٔ دینی و الاهی آن است؛ این طرز تصور به زندگی روزانهٔ آدمی شرافت و مفهومی می‌بخشد که از دید قرون وسطایی نسبت به انسان، که او را چون کرم ناتوانی تصور می‌کرد، یا از دید جاری در این ایام، که او را دستگاه مکانیکی متحرك خود به خود تصور می‌کند، هرگز چنان شرافت و مفهومی برای آدمی فراهم نمی‌شود. انسان، مطابق تعلیمات مذهب زردشت، همچون پیادهٔ صحنهٔ شطرنج نیست که درجنگ جهانگیر دائمی بدون ارادهٔ خود در حرکت باشد، بلکه آزادی اراده دارد، چه اهورمزدا چنان خواسته است که انسانها شخصیتهای مستقلی باشند و با فکر و اندیشهٔ خود کار کنند، و با کمال آزادی در طریق روشنی، یا در طریق دروغ، گام نهند. چه اهریمن، خود، دروغ مجسم و جاندار، و هر دروغگو و فریبکار بنده و خدمتگزار وی به شمار می‌رفت.

از این طرز تصور کلی قانون اخلاقی مفصل و در عین حال ساده‌ای به وجود آمد که بر این قاعدهٔ طلایی تکیه داشت که: «تنها کسی خوب است که آنچه را بر خود روا نمی‌دارد، بر دیگران نیز روا ندارد.» به گفتهٔ اوستا، انسان سه وظیفه دارد: «یکی اینکه دشمن خود را دوست کند؛ دیگر اینکه آدم پلید را پاکیزه سازد؛ و سوم آنکه نادان را دانا گرداند»، بزرگترین فضیلت تقوا است، و بلافاصله پس از آن، شرف و درستی در کردار و گفتار است. در میان پارسیها رباخواری رایج نبوده، ولی بازپس دادن وام را امر واجب و مقدسی می‌شمردند. در شریعت اوستا (مانند شریعت یهود) بدترین همهٔ گناهان کفر و الحاد بود. از روی تنبیه‌های سختی که دربارهٔ ملحدان اجرا می‌شد، می‌توان حدس زد که شك در دین درمیان پارسیان وجود داشته است؛ کسانی را که از دین باز می‌گشتند بدون درنگ اعدام می‌کردند. بخشندگی و مهربانی، که پروردگار همه را به آن فرمان داده بود، عملا شامل حال کفار، یعنی بیگانگان، نمی‌شد، چه آنان گروه پس افتاده‌ای از مردم تصور میشدند که اهورمزدا تنها محبت سرزمین خودشان را به دلشان انداخته بود تا از هجوم و حملهٔ بر ایران زمین غافل بمانند. به گفتهٔ هرودوت، پارسیان، «خود را از هر جهت بهتر و والاتر از همهٔ مردم روی زمین می‌دانستند»؛ چنان باور داشتند که ملتهای دیگر به آن اندازه به کمال نزدیکترند که مرز و بوم ایشان از لحاظ جغرافیایی به سرزمین پارس نزدیکتر باشد، و: «بدترین مردم کسانی هستند که از پارس دورترند.» این سخنان نغمه‌هایی را به خاطر می‌آورد که این روزها نیز به گوش می‌خورد و تقریباً همهٔ

ملتها چنین تصوری دارند.

چون دینداری و تقوا بزرگترین فضیلت بود، نخستین وظیفهٔ آدمی در زندگی آن بود که خدا را بپرستد و تطهیر و قربانی کند و نماز بگزارد. در دین زردشتی روا نبود که معبد بسازند یا بت بتراشند، بلکه قربانگاههای مقدسی را بر قلهٔ کوهها و در داخل کاخها و مرکز شهرها بنا می‌کردند و، برای ادای احترام به اهورمزدا، یا مقدسات پایینتر از وی، بر بالای آنها آتش می‌افروختند. خود آتش نیز به عنوان خدایی پرستش می‌شد و آن را به نام «اتر» می‌نامیدند، و عقیده داشتند که فرزند خدای روشنایی است. آتشدان مرکز اجتماع خانواده بود، و سعی داشتند که آتش خانوادگی هیچ‌گاه فسرده نشود، چه این کار یکی از واجبات دین به شمار می‌رفت. آتش خاموشی ناپذیر آسمان، یعنی خورشید، را به عنوان مظهر تجسدیافتهٔ اهورمزدا یا میترا پرستش می‌کردند؛ این درست مثل کاری بود که اخناتون در مصر کرد و پرستش خورشید را رواج داد. در کتاب مقدس زردشتیان چنین آمده است که: «خورشید صبحگاهی باید که تا نیمروز تقدیس شود، و خورشید نیمروز را باید که تا هنگام پسین تقدیس کنند، و خورشید پسین تا شامگاه تعظیم شود... و آنان که به بزرگداشت خورشید بر نخیزند، کارهای نیکشان در آن روز به حساب نخواهد آمد.» برای خورشید و آتش و اهورمزدا، چیزهای گوناگون، از قبیل گل و نان و میوه و مواد خوشبو و گاو و گوسفند و شتر و اسب و خر و گوزن، و در زمانهای قدیمتر، مانند ملتهای دیگر، آدمیزاد را قربانی می‌کردند. تنها بوی قربانیها مخصوص خدایان بود، و گوشت آنها نصیب کاهنان و پرستندگان می‌شد؛ چه، بنا به گفتهٔ کاهنان، خدایان جز روح قربانی به چیزی احتیاج نداشتند. عادت قدیم آریایی، که عبارت از تقدیم کردن شیرهٔ مستی‌آور هومه به خدایان بود، پس از ظهور دین زردشتی نیز تا مدت درازی باقی ماند، گر چه خود زردشت این عادت را ناخوش داشت، و نامی از آن در اوستا نیامده است. کاهنان مقداری از این شراب را می‌چشیدند و بازماندهٔ آن را میان مؤمنان، که برای ادای نماز جمع شده بودند، تقسیم می‌کردند. در آن هنگام که فقر مانع آن بود که مردم چنین قربانیهای اشتهاآوری به خدایان پیشکش کنند، از راه دعا و نماز به خدایان تقرب می‌جستند. اهورمزدا نیز، مانند یهوه، حمد و ثنا را دوست داشت و آن را می‌پذیرفت؛ به همین جهت، برای بندگان مؤمن فهرست باشکوهی از صفات و نیکی‌های خود فراهم کرد که تلاوت آنها به عنوان دعا مورد کمال علاقهٔ پارسیها بود.

هر پارسی پارسا، که با تقوا و درستی زندگی کرده بود، از روبه‌رو شدن با مرگ باکی نداشت؛ این مطلب، خود، یکی از رازهای نهفتهٔ دین و دینداری است. چنان عقیده داشتند که استیویهاد، خدای مرگ، هرکسی را درهرجا که باشد خواهد یافت؛ وی همچون جویندهٔ مطمئنی

است که

> هیچ انسان فانیی نمی‌تواند از چنگ او فرار کند حتی کسانی که مانند افراسیاب ترک به زیر زمین پناه برده بودند، از او درامان نماندند؛ وی برای خود قصری آهنین در زیرزمین به بلندی هزار قامت آدمی ساخته، و صدها ستون در آن به کار داشته بود؛ در آن قصر، ماه و خورشید و ستارگانی ساخته بود که بر بالای آن می‌گشتند و مانند روز آن را روشن نگاه می‌داشتند. افراسیاب در آنجا هر چه می‌خواست می‌کرد و زندگی را به خوشی می‌گذرانید. با همهٔ قدرت و جادوی خود نتوانست که از دست استیویهاد بگریزد و جان به سلامت برد... نیز کسی که این زمین گرد و پهناور را، که کرانه‌های آن بسیار دور است، حفر کند و مانند ضحاک در خاور و باختر عالم در جستجوی زندگی ابدی تلاش کند، هرگز نتیجه‌ای به دست نخواهد آورد: وی، با همهٔ قوت و قدرتی که داشت، نتوانست از چنگ استیویهاد فرار کند... استیویهاد غافلگیر و پنهانی به دیدار همه کس می‌آید، و از هیچ کس مدح و ثنا نمی‌پذیرد و گول نمی‌خورد، و به هیچ کس ابقا نمی‌کند و جان همه را می‌ستاند.

و چون اساس دین بر آن است که با وعده و وعید همراه باشد، و بیم و امید هر دو کار کند، فرد متدین زردشتی آن گاه می‌توانست از مرگ نترسد که همچون سرباز امینی در صف طرفداران اهورمزدا جنگیده باشد. در ماورای مرگ، که ترسناکترین معما به شمار می‌رفت، دوزخی و تطهیر گاهی (اعراف) و بهشتی وجود داشت. همهٔ ارواح ناچار بودند که پس از مرگ از پلی بگذرند که پلید و پاکیزه را ازیکدیگر جدا می‌کرد: ارواح پاکیزه در آن طرف پل به «سرزمین سرود» فرود می‌آمدند و «دوشیزهٔ زیبا و نیرومندی با سینه و پستان برآمده» به آنان خوش‌آمد می‌گفت، و در آن جایگاه جاودانه با اهورمزدا در نعمت و خوشبختی به سر می‌بردند؛ ولی ارواح پلید نمی‌توانستند از این پل بگذرند، و در گودالهای دوزخ سرازیر می‌شدند؛ هر چه بیشتر گناه ورزیده بودند، گودال دوزخی آنان ژرفتر بود. این دوزخ تنها عنوان جهان سفلا را نداشت، که بنا بر غالب دینهای قدیم همهٔ مردگان، از خوب و بد، بدون تفاوت به آن فرو می‌رفتند، بلکه گودال تاریک و ترسناکی بود که ارواح گناهکار تا ابد در آن شکنجه می‌دیدند. اگر نیکیهای کسی بر بدیهای او می‌چربید، آن اندازه شکنجه می‌دید که از گناهان پاک شود، و اگر گناه فراوان و کار نیک کم داشت، دوازده‌هزار سال عذاب می‌دید و پس از آن به آسمان بالا می‌رفت. بنا به عقیدهٔ زردشتیان، پایان جهان نزدیک است و ظهور زردشت آغاز دورهٔ سه هزارسالهٔ اخیر جهان است؛ پس از آنکه، درزمانهای مختلف،

سه پیغمبر از صلب زردشت ظهور کنند و تعلیمات او را در سراسر جهان منتشر سازند، روز بازپسین فرا می‌رسد؛ دورهٔ سلطنت اهورمزدا می‌شود، و اهریمن و تمام نیروهای بدی وی از میان می‌رود. در آن هنگام ارواح پاکیزه زندگی تازه‌ای را، در جهانی که خالی از شر و تاریکی و درد و رنج است، آغاز می‌کنند. «مردگان برانگیخته می‌شوند و جان به تن‌های مرده می‌آید و نفس به سینه‌ها باز می‌گردد... سراسر عالم مادی از پیری و مرگ و تباهی و انقراض رهایی می‌یابد و برای همیشه چنین می‌ماند.»

در اینجا نیز، مانند مرده‌نامهٔ مصری، به تهدید روز عظیم رستاخیز و حساب برمی‌خوریم؛ چنان به نظر می‌رسد که این فلسفهٔ روز محشر، در آن زمان که پارسیان بر فلسطین تسلط پیدا کردند، به یهودیان انتقال پیدا کرده باشد. این خود وسیلهٔ بسیار مؤثری بود که کودکان را می‌ترسانید تا پیوسته در فرمان پدر و مادر خویش باشند؛ چون یکی از هدفهای دین آن بوده است که وظیفهٔ دشوار اطاعت خردسالان از سالخوردگان را آسانتر سازد، به همین جهت، باید قبول کنیم که علمای دین زردشتی در وضع قواعد و اصول دین خود مهارت فراوان داشته‌اند. به طور کلی، باید گفت که دین زردشتی دینی عالی بود که نسبت به سایر دینهای معاصر با خود کمتر جنبهٔ جنگ‌طلبی و خونخواری و بت‌پرستی و خرافه‌جویی داشت، و به همین جهت روا نبود که به این زودی از جهان برافتد.

در زمان داریوش اول، این دین نمایندهٔ روحی ملتی بود که در اوج عزت و اقتدار خویش به سر می‌برد. ولی مردم، بیش از آنکه دوستدار منطق باشند، به شعر عشق می‌ورزند، و اگر اساطیر و افسانه‌هایی در کار نباشد ملتها از میان می‌روند. به همین جهت بود که میترا و آناهیته، خدای خورشید و ماه، خدای رویش و حاصلخیزی و تناسل و روابط جنسی نیز برای خود پرستندگانی داشتند، و در کنار اهورمزدا خدای رسمی باقی ماندند؛ اسامی آنها در زمان اردشیر دوم دوباره در نوشته‌های سلطنتی پیدا شد. از آن به بعد نام میترا روز به روز بزرگتر و نیرومندتر می‌شد، و نام اهورمزدا رو به زوال می‌رفت. چون قرن اول میلادی فرا رسید، پرستش میترا (= مهر)، خدای جوان و زیبا، که برگرد صورت او هاله‌ای از نور تصور می‌شد و نمایندهٔ یکی بودن اصل قدیمی آن با خورشید به شمار می‌رفت، در سراسر امپراطوری روم رواج یافت؛ انتشار همین آیین مهرپرستی بود که سبب برپا داشتن عید میلاد مسیح در میان مسیحیان گردید. اگر زردشتِ فناپذیر بود، در آن هنگام که مجسمه‌های آناهیته یا آفرودیتهٔ ایرانی را، چند قرن پس ازوفات خود، در بسیاری از شهرهای شاهنشاهی ایران می‌دید، بسیار شرمنده می‌شد. نیز بدون شک بر وی سخت ناگوار بود که ببیند بسیاری از کتابهای وحی شده به وی را مغان و بزرگان دین به صورت طلسمهایی برای شفای بیماران و اسباب غیبگویی

و جادو درآورده‌اند. پس از مرگ زردشت، دستگاه کهن مذهبی «مردان حکیم» یا مغان بر وی و تعلیماتش مسلط شدند، و با وی همان کاری کردند که روحانیان همهٔ مذاهب، در پایان کار، با زندیقان و گردنکشان می‌کنند، و آنان را در تعلیمات و اصول دین خود حل می‌کنند؛ در ابتدا زردشت را وارد سلسلهٔ مغان کردند و پس از آن وی را به دست فراموشی سپردند. آن مغان با زهد و تحمل سختی، و بس کردن به یک زن، و پیروی از صدها آداب و شعایر مقدس، و خودداری از خوردن گوشت و قناعت کردن به لباسهای ساده و دور از خودنمایی چنان شدند که، حتی در نظر بیگانگان، و از جمله یونانیان، به حکمت اشتهار پیدا کردند و تأثیر کلام و نفوذ نامحدودی نسبت به هموطنان خود به دست آوردند. شاهان پارسی شاگرد ایشان بودند، و تا با آنان مشورت نمی‌کردند به کارهای مهم بر نمی‌خاستند. مغان به چند طبقه قسمت می‌شدند؛ طبقات بالا مردان حکیم بودند، و طبقات پایینتر به کارهای غیبگویی و جادوگری و ستاره بینی و خوابگزاری می‌پرداختند؛ کلمهٔ انگلیسی Magic که به معنی جادوگری است، از نام آنان مشتق شده است. عناصر زردشتی دین پارسی سال به سال رو به زوال بود. گرچه در زمان سلسلهٔ ساسانیان (۲۲٦-٦۵۱ میلادی) این دین از نو رونقی پیدا کرد، ظهور اسلام و حملهٔ ترکان به ایران بکلی آن را از میان برد. اکنون آیین زردشتی، جز در میان گروه اندکی در ایران، و نزدیک نودهزار پارسیان هندوستان، در جای دیگر دیده نمی‌شود. این مردم باقیمانده، با کمال اخلاص، کتابهای مقدس خود را حفظ می‌کنند و به مطالعه و تحقیق در آنها می‌پردازند؛ آتش و آب و خاک و باد را به عنوان چیزهای مقدس ستایش می‌کنند، و برای آنکه مردگانشان، با دفن‌شدن در زمین یا سوخته شدن در هوا، سبب پلیدشدن خاک و هوا نشوند، آنها را در «دخمه‌ها» به اختیار مرغان شکاری می‌گذارند. این زردشتیان اخلاق عالی و سجایای نیکو دارند، و خود گواه زنده‌ای هستند بر اینکه دین زردشتی چه تأثیر بزرگی در تکامل تمدن نوع بشر داشته است.

۷ـ آداب و اخلاق پارسیان

قساوت و بزرگواری ـ قانون پاکیزگی ـ گناهان جسمانی ـ دوشیزگان و مردان عزب ـ ازدواج – زنان ـ کودکان ـ نظر پارسیان در تعلیم و تربیت

آنچه مایهٔ شگفتی می‌شود این است که مردم ماد و پارس، با وجود آن دینی که داشتند، تا چه حد بیرحم بودند. بزرگترین شاه ایشان، داریوش اول، در کتیبهٔ بیستون چنین می‌گوید: «فرورتیش

دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوشها و بینی و زبان او را بریدم و چشمهای او را درآوردم. او را در دربار من به غل و زنجیر کردند تا همهٔ مردم او را ببینند. بعد او را به اکباتان بردم و به دار آویختم... و اهورمزدا یاری خود را به من عطا کرد. به ارادهٔ اهورمزدا قشون من بر قشونی که از من برگشته بود پیروز شد و چیترتخم را گرفته نزد من آوردند. من گوشتها و بینی او را بریدم و چشمهای او را برکندم. او را در دربار من در غل و زنجیر داشتند، و تمام مردم او را دیدند. بعد به امر من در اربل او را مصلوب کردند.» داستانهایی که پلوتارک، در سرگذشت اردشیر دوم و حوادث اعدامی که به فرمان وی صورت گرفته، نقل می‌کند، نمونه‌های خونینی از اخلاق شاهان پارس را در دورهٔ اخیر آنان نشان می‌دهد. بر کسانی که خیانت می‌ورزیدند هیچ گونه رحمت و شفقتی روا نمی‌داشتند: اینگونه اشخاص، و پیشوایان ایشان را به دار می‌آویختند. پیروانشان را چون بنده می‌فروختند و شهرهاشان را چپاول می‌کردند و پسرانشان را اخته می‌ساختند، و دخترانشان را به اسیری می‌بردند و می‌فروختند. ولی عدالت و حق مقتضی آن نیست که، در بارهٔ یک ملت، تنها از اعمال و رفتار شاهان آن قضاوت شود؛ فضیلت چیزی نیست که مانند اخبار تاریخی روایت شود، و نیکان و پاکان، مانند ملتهای خوشبخت، تاریخی ندارند. حتی شاهان نیز، در پاره‌ای از موارد، از خود اخلاق نیک نشان می‌دادند، و چنان بود که میان یونانیان پیمانشکن به درستی عهد معروف بودند. چون پیمانی می‌بستند به آن استوار می‌ماندند، و به این می‌بالیدند که هرگز وعده‌ای را که داده‌اند خلف نمی‌کنند. آنچه از تاریخ پارسیها با ستایش و تحسین باید ذکر شود این است که بندرت اتفاق می‌افتاد که فرد پارسی برای جنگ با پارسیها به مزدوری گرفته شود؛ در صورتی که هر کس می‌توانست یونانیان را برای جنگ با خودشان اجیر کند.

برخلاف آنچه از خواندن تاریخ آمیخته به خون و آهن این قوم به نظر می‌رسد، باید گفت که اخلاق و رفتارشان این اندازه سختی وخشونت نداشته است. پارسیها در سخن گفتن صریح و در دوستی استوار ومهمان‌نواز و بخشنده بودند، و بر رعایت آداب معاشرت، تقریباً به اندازهٔ مردم چین، مواظبت داشتند. چون دو نفر، که از حیث رتبه با یکدیگر برابر بودند، به هم می‌رسیدند، یکدیگر را می‌بوسیدند؛ و اگر کسی به شخصی بلندمرتبه‌تر از خود برمی‌خورد، پشت دوتا می‌کرد و به او احترام می‌گذاشت. در مقابل اشخاص کوچکتر گونهٔ خود را برای بوسیدن پیش می‌آوردند؛ برای مردم متعارفی، تواضع مختصری کافی بود. چیز خوردن در کنار راه را سخت ناپسند داشتند؛ بینی گرفتن وآب دهن انداختن درمقابل دیگران را بد می‌دانستند. تا زمان خشیارشا، درخوردن و نوشیدن سادگی فراوان داشتند، و جز یکبار در روز خوراک نمی‌خوردند و جز آب خالص چیز دیگری نمی‌نوشیدند.

پاکیزگی را، پس از زندگی، بزرگترین نعمت می‌دانستند، و چنان می‌پنداشتند که کار نیکو چون از دست ناپاک سرزند ارزشی ندارد؛ «چه انسان، اگر در برانداختن فساد [میکروب‌ها؟] قیام نکند، فرشتگان در جسم او منزل نخواهند کرد.» کسانی را که سبب پراکنده شدن بیماریهای واگیردار می‌شدند سخت کیفر می‌دادند. در جشنها، همهٔ مردم با لباسهای پاک سفیدی حاضر می‌شدند. در شریعت او، مانند دو شریعت برهمایی و موسوی، آداب و رسوم تطهیر و جلوگیری از پلیدی بسیار بود. در کتاب مقدس زردشت، فصلهای مطولی است که همه از قواعد مخصوص پاکی جسم و جان بحث می‌کند. در آن کتاب آمده است که چیدن ناخن و مو، و نفس کشیدن از دهان، همه، پلیدی است، و ایرانی فرزانه باید از آنها پرهیز کند، مگر اینکه قبلا آنها را پاک کرده باشند.

کیفر گناهان جسمانی در شریعت زردشت، مانند شریعت یهودی، بسیار سخت بود. استمنای با دست را با شلاق زدن مجازات می‌کردند؛ کیفر لواط و زنا آن بود که زن یا مردی را که مرتکب چنین گونه اعمال می‌شدند «بکشند، زیرا از مار خزنده و گرگ زوزه‌کش بیشتر مستحق کشتن هستند.» از آنچه هم اکنون از نوشته‌های هرودوت نقل می‌کنیم معلوم می‌شود که، بنابر معهود، میان گفتار و کردار تفاوت بوده است؛ گفتهٔ هرودوت چنین است: «پارسیان ربودن زنان را، به وسیلهٔ زور و قدرت، کار ناپاکان و بدان می‌دانند؛ ولی در فکر انتقام برآمدن، پس از ربوده شدن زنی، کار احمقان است؛ و آنان را از یاد بردن کار فرزانگان؛ چه واضح است که اگر خود زنان به این کار مایل نباشند، هرگز کسی نمی‌تواند آنان را برباید». و در جای دیگر می‌گوید: «پارسیان امردبازی را از یونانیان آموخته‌اند»؛ اگر چه نمی‌شود به آنچه این خبرنگار عجیب آورده اعتماد کرد، از سرزنشهای سختی که «اوستا» دربارهٔ عمل لواط می‌کند، تا حدی گفتهٔ هرودوت تأیید می‌شود: «اوستا» در چند جا تکرار می‌کند که این گناه زشت قابل آمرزش نیست و «هیچ چیز آن را پاک نمی‌کند.»

البته شریعت زردشت چنان نبود که بی‌شوهر ماندن دوشیزگان و زن نگرفتن پسران عزب را تشویق کند، ولی تعدد زوجات و اختیار کردن همخوابگان و کنیزکان مجاز شمرده می‌شد؛ و این از آن جهت بود که در یک اجتماع، که اساس آن بر سپاهیگری و نیروی نظامی قرار دارد، احتیاج به آن هست که هرچه ممکن است تعداد فرزندان زیادتر شود. «اوستا» در این باره چنین می‌گوید: «مردی که زن دارد بر آن که چنین نیست فضیلت دارد، و مردی که خانواده‌ای را سرپرستی می‌کند بر آن که خانواده ندارد فضیلت دارد، و مردی که پسران فراوان دارد بر آن که چنین نیست فضیلت دارد، و ثروتمند برتر از مردی است که ثروت ندارد»؛ اینها همه مقیاسهایی است که مقام اجتماعی متعارف میان ملتهای مختلف را تعیین می‌کند. خانواده در نظر آنان مقدسترین سازمان اجتماع به

شمار می‌رفت. زردشت از اهورا پرسیده بود که: ای مقدس دادار گیتی جسمانی، آیا دوم خوشترین جای زمین کجاست؟ پس اهورمزدا گفت: ... هر آینه جایی که مرد مقدس خانه‌ای بسازد که دارای آتش و گاو و گوسفند و زن و فرزند و اهل بسیار باشد. پس از آن، گاو و گوسفند بسیار و آرد بسیار علف بسیار و سگ بسیار و زنان بسیار و بچه‌های بسیار و آتش بسیار و اسباب زندگی خوب بسیار باشد.» حیوان، و مخصوصاً سگ، جزء لایتجزای خانواده به شمار می‌رفت؛ همان گونه که در قسمت آخر ده فرمان موسی نیز چنین بود. اگر جانوری آبستن بود و جایی نداشت، بر نزدیکترین خانه واجب بود که از آن پرستاری کند. اگر کسی خوراک فاسد یا بسیار داغ به سگی می‌خورانید، به او کیفر سخت می‌دادند؛ هر کس «ماده سگی را، که سه سگ با او نزدیکی کرده بود، می‌زد» با هزار و چهارصد تازیانه مجازات می‌شد. گاو نر را، به واسطهٔ قوهٔ بارور کردن فراوانی که داشت، احترام می‌کردند، و برای ماده گاو دعاها و قربانیهای خاص داشتند.

چو ن فرزندان به سن رشد می‌رسیدند، پدرانشان اسباب کار زناشویی ایشان را فراهم می‌ساختند. دامنهٔ انتخاب همسر وسیع بود، زیرا چنانکه روایت شده ازدواج میان خواهر و برادر، پدر و دختر، و مادر و پسر معمول بوده است. کنیزک و همخوابه گرفتن عنوان تجملی داشت که تنها مخصوص ثروتمندان بود. اعیان و اشراف، چون برای جنگ به راه می‌افتادند، پیوسته دسته‌ای از این همخوابگان با خود همراه می‌بردند. شمارهٔ کنیزکان حرم شاهی را، در دوره‌های متأخر شاهنشاهی، میان ۳۲۹ و ۳٦۰ گفته‌اند، چه در آن زمان عادت بر این جاری شده بود که، جز در مورد زنان بسیار زیبا، هیچ زنی از زنان حرم دوبار همخوابهٔ شاهنشاه نمی‌شد.

در زمان زردشت پیغمبر، زنان، همان گونه که عادت پیشینیان بود، منزلتی عالی داشتند: با کمال آزادی، و با روی گشاده، در میان مردم آمد و شد می‌کردند؛ صاحب ملک و زمین می‌شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند و می‌توانستند، مانند اغلب زنان روزگار حاضر، به نام شوهر، یا به وکالت از طرف وی، به کارهای مربوط به او رسیدگی کنند. پس از داریوش، مقام زن، مخصوصاً در میان طبقهٔ ثروتمندان، تنزل پیدا کرد. زنان فقیر، چون برای کار کردن ناچار از آمد و شد در میان مردم بودند، آزادی خود را حفظ کردند، ولی، در مورد زنان دیگر، گوشه نشینی زمان حیض، که برایشان واجب بود، رفته رفته ادامه پیدا کرد و سراسر زندگی اجتماعی ایشان را فرا گرفت، و این امر، خود، مبنای «پرده‌پوشی» در میان مسلمانان به شمار می‌رود. زنان طبقات بالای اجتماع جرئت آن نداشتند که، جز درتخت روان روپوشدار، از خانه بیرون بیایند؛ هرگز به آنان اجازه داده نمی‌شد که آشکارا بامردان آمیزش کنند؛ زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را، ولو پدر یا برادرشان باشد،

ببینند. در نقشهایی که از ایران باستان برجای مانده، هیچ صورت زن دیده نمی‌شود و نامی از ایشان به نظر نمی‌رسد. کنیزکان آزادی بیشتری داشتند، چه لازم بود از مهمانان خواجهٔ خود پذیرایی کنند. زنان حرم شاهی، حتی در دوره‌های اخیر نیز، در دربار تسلط فراوان داشتند و، در کنگاش کردن، با خواجه‌سرایان، و در طرحریزی وسایل شکنجه، با شاهان رقابت می‌کردند.

فرزند داشتن نیز، مانند ازدواج، از موجبات بزرگی و آبرومندی بود. پسران برای پدران خود سود اقتصادی داشتند و در جنگها به کار شاهنشاه می‌خوردند؛ ولی دختران طرف توجه نبودند، چه به خانه‌ای، جز خانوادهٔ خود، می‌رفتند و کسانی، جز پدرانشان، از ایشان بهره‌مند می‌شدند. از گفته‌های ایرانیان قدیم در این باره یکی این است که: «پدران از خدا مسئلت نمی‌کنند که دختری به ایشان روزی کند، و فرشتگاه دختران را از نعمتهایی که خدا به آدمی بخشیده به شمار نمی‌آورند.» شاهنشاهی هر سال برای پدرانی که پسران متعدد داشتند هدایایی می‌فرستاد- تو گویی بهای خون آن فرزندان را از پیش می‌پرداخت. زنان شوهردار یا دوشیزگانی را که از راه زنا باردار می‌شدند و در صدد سقط‌جنین بر نمی‌آمدند، ممکن بود ببخشند؛ چه، بچه‌انداختن در نظر ایشان بدترین گناه بود و مجازات اعدام داشت. در یکی از تفسیرهای زردشتی قدیم، به نام «بندهشن»، وسایل جلوگیری از باردار شدن ذکر شده، ولی مردم را از توسل به آنها برحذر داشته است؛ از جمله مطالبی که در آن کتاب آمده یکی این است: «دربارهٔ امر توالد و تناسل در کتاب مقدس چنین آمده است که چون زن از حیض پاک شود، تا ده شبانروز آمادهٔ آن است که، چون با مردی نزدیکی کند، باردار شود.»

فرزندان تا سن پنج‌سالگی به اختیار مادر، و از پنج تا هفت سالگی تحت سرپرستی پدر بودند، و در این سن به مدرسه داخل می‌شدند. تعلیم و تربیت غالباً منحصر به فرزندان اعیان و ثروتمندان بود. و این کار معمولا به وسیلهٔ کاهنان صورت می‌گرفت. یکی از اصول رایج آن بود که محل مدرسه نزدیک بازار نباشد، تا دروغ و دشنام و تزویری که در آنجا رایج است مایهٔ تباهی حال کودکان نشود. کتابهای درسی، «اوستا» و شرحهای آن بود؛ مواد درسی شامل مسائل دینی و طب و حقوق می‌شد؛ درس را از راه سپردن به حافظه فرا می‌گرفتند، و بندهای طویل را از بر می‌کردند و مکرر می‌خواندند. پسران طبقات پایین اجتماع دردسر درس خواندن نداشتند و تنها سه چیز را می‌آموختند: اسب‌سواری، تیراندازی، و راستگویی. تعلیمات عالی تا سن بیست یا بیست و چهار سالگی ادامه می‌یافت، و به بعضی از فرزندان اشراف تعلیمات مخصوصی می‌دادند که برای فرمانداری استانها و تصدی مشاغل دولتی مهیا شوند؛ ولی آنچه برای همه مشترک بود فرا گرفتن فنون جنگ بود. زندگی دانشجویان در مدارس عالی بسیار دشوار بود، شاگردان صبح زود بیدار

می‌شدند، مسافت زیادی را می‌دویدند، بر اسبان سرکش سوار می‌شدند و بسرعت می‌تاختنند؛ دیگر از کارهای این مدارس شناوری، شکار جانوران، دنبال کردن دزدان، کشاورزی و درختکاری، و طی کردن مسافتهای درازی در گرمای شدید تابستان یا سرمای جانگزای زمستان بود؛ آنان را چنان پرورش می‌دادند که بتوانند تغییرات و سختیهای اقلیم را نیکو تحمل کنند و با خوراک خشن ساده بسازند و، بی‌آنکه سلاح و لباسشان تر شود، از رودخانه‌ها بگذرند. این گونه تعلیمات بوده است که، در لحظاتی که فردریش نیچه می‌توانست تنوع و درخشندگی فرهنگ و تمدن یونان قدیم را فراموش کند، اسباب سرور خاطر او را فراهم می‌آورد.

۸ ـ علم و هنر

پزشکی ـ خرده هنرها ـ گور کوروش و گور داریوش ـ کاخ پرسپولیس ـ نقش دیواری تیراندازان ـ ارزیابی هنر پارسی

چنان به‌نظر می‌رسد که پارسیان جز هنر زندگی هیچ هنری به فرزندان خود نمی‌آموخته‌اند. ادبیات در نظر ایشان همچون تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند، و علوم را همچون کالاهایی می‌دانستند که وارد کردن آنها از بابل امکان‌پذیر بود؛ گرچه تمایلی به شعر و افسانه‌های خیالی داشتند، این کار را بر عهدهٔ مزدوران و طبقات پست اجتماع می‌گذاشتند، و لذت سخن‌گفتن و نکته‌پردازی و لطیفه‌گویی در گفت‌و شنید را برتر از لذت خاموشی و تنهایی و مطالعه و خواندن کتاب می‌شمردند. شعر را، بیش از آنکه از روی نوشته بخوانند، از راه آوازخوانی می‌شنیدند؛ با مردن خنیاگران، شعر نیز از میان رفت.

پزشکی در ابتدا وظیفهٔ کاهنان بود؛ آنان چنین می‌پنداشتند که شیطان ۹۹۹۹۹ بیماری آفریده، و هر یک از آنها را باید به وسیلهٔ مخلوطی از سحر و جادو و مراعات قواعد بهداشت درمان کنند. در معالجهٔ بیماران، توجه به ادعیه و اوراد بیش از توجه به دارو بود، به این اعتبار که تعویذ و ورد، اگر سود نداشته باشد، بیزیان است و مریض را نمی‌کشد، و دربارهٔ داروها نمی‌توان چنین گفت. باوجود این، در آن هنگام که ثروت پارس زیاد شد، فن پزشکی غیر دینی رواج پیدا کرد؛ چنان بود که، در زمان اردشیر دوم، سازمان منظمی برای پزشکان و جراحان پیدا شد؛ مزد آنان را قانون، مطابق مقام اجتماعی بیماران، تعیین کرد- این کاری بود که قانون حمورابی نیز پیش از آن کرده بود. علمای دینی را می‌بایستی برایگان معالجه کنند؛ درست همان‌گونه که در میان ما معمول است، پزشکان

تازه‌کار حرفهٔ خود را با معالجهٔ کافران و بیگانگان آغاز می‌کردند، چه هر پزشکی، در آغاز کار خود، ناچار بود یک یا دو سال بر روی مهاجران و فقیران آزمایش کند. این، خود، فرمان «پروردگار نور» بود:

> ای مقدس دادار گیتی جسمانی، اینان که مزداپرستند برای آموختن پزشکی می‌روند. آیا نخست در مزداپرستان آزمایش کنند یا در دیوپرستان؟ پس اهورمزدا گفت: پیش از مزداپرستان در دیوپرستان آزمایش کنند. نخست یک دیوپرست را جراحی کند؛ اگر او بمیرد، دیوپرست دوم را جراحی کند؛ اگر او هم بمیرد، دیوپرست سوم را جراحی کند؛ اگر او هم بمیرد، آن که [می‌خواهد پزشک بشود] ابدالآباد ناقابل [کار پزشکی] است. پس از آنکه [ناقابل کار پزشکی شد] نباید به مزداپرست دوا بدهد، نباید مزداپرست را جراحی کند، و نباید مزداپرست را در جراحی زخم کند؛ پس اگر به مزداپرست دوا دهد، و اگر مزداپست را جراحی کند؛ و اگر مزداپرست را جراحی کرده، زخم کند، مجازاتش [همان مجازات] کسی است که عمداً به کسی زخم وارد آورد. کسی که [می‌خواهد پزشک بشود] یک دیپرست را جراحی کند، و او (مریض) خوب شود، و او دیوپرست دوم را جراحی کند، و او (مریض) خوب شود، و او دؤپرست سوم را جراحی کند، و او (مریض) خوب شود، پس آزموده است تا ابدالآباد. پس از [پزشک شدن] به خواهش خود می‌تواند به مزداپرست دوا دهد، و به خواهش می‌تواند مزداپرست را جراحی کند.

چو پارسیان تمام همت خود رامتوجه برپا ساختن کاخ شاهنشاهی خویش کرده بودند، دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری، جز جنگ و کشتار، کفایت نمی‌کرد. به همین جهت، در مورد هنر، مانند رومیان، قسمت عمدهٔ توجه آنها به چیزی بود که از خارج ایران زمین وارد می‌شد. البته ذوق زیباپسندی داشتند، ولی ساختن چیزهای زیبا را برعهدهٔ هنرمندان بیگانه، یا بیگانگان هنرمندی که در داخل خاک ایشان به سر می‌بردند، می‌گذاشتند، و پولی را که برای مزد دادن به این هنرمندان لازم بود از کشورهای تابع خود فراهم می‌کردند. خانه‌های زیبا و باغهای خرم و عالی داشتند، که گاهی به صورت شکارگاه و محل نگاهداری مجموعه‌های گوناگون جانوران در می‌آمد؛ در خانه‌های خود اثاثهٔ گرانبها جمع‌آوری می‌کردند؛ از قبیل میزهایی که روپوش طلا و نقره داشت، یا با این دو فلز گرانبها منبت‌کاری شده بود؛ و تختهایی‌که روپوشهای عالی آنها را ازکشورهای دیگر وارد میکردند؛ و فرشهای نرمی که همه‌گونه رنگهای زمین و آسمان بر آنها دیده می‌شد و کف اطاقهای خود را با آن مفروش می‌کردند.

در جامهای زرین شراب می‌نوشیدند، و میزها و طاقچه‌های اطاق را با گلدانهای ساخت بیگانگان می‌آراستند؛ آواز خواندن و رقصیدن را دوست داشتند و از نواختن چنگ و نی و طبل و دف لذت می‌بردند. گوهرهای گرانبها در نزد ایشان فراوان بود و با آنها از تاج و گوشواره گرفته تا دستبند و کفشهای مرصع می‌ساختند؛ مردان نیز به زیورآلات علاقه‌مند بودند و گوش و گردن و بازوهای خود را با آنها می‌آراستند. مروارید و یاقوت و زمرد و لاجورد را از خارج وارد می‌کردند، ولی فیروزه را از کانهای پارس به دست می‌آوردند؛ از همین سنگ گرانبها بود که ثروتمندان مهرهای خود را تهیه می‌کردند. سنگهای گرانبها را به صورتهای عجیب و غریب می‌تراشیدند و، به گمان خود، آنها را به صورت دیوان و شیاطین معروف درمی‌آوردند. شاه بر تخت زرینی می‌نشست که آسمانهٔ طلایی بر بالای آن بود و پایه‌های زرین داشت.

تنها در هنر معماری بود که پارسیان شیوهٔ خاصی برای خود داشتند. در روزگار کوروش، داریوش اول، و خشیارشای اول، گورها و کاخهایی ساخته‌اند که باستانشناسان مقدار کمی از آنها را از خاک بیرون آورده‌اند؛ پس از این نیز دو مورخ خستگی‌ناپذیر- بیل و کلنگ- چیزهایی را برای ما اکتشاف خواهند کرد که مایهٔ زیاد شدن حس قدرشناسی ما نسبت به هنر پارسی خواهد بود. اسکندر، برخلاف آنچه در پرسپولیس کرد، قبر کوروش را در پازارگاد برای ما باقی گذاشت. راه کاروانرو اکنون از کنار صفهٔ برهنه‌ای می‌گذرد که روزگاری کاخ کوروش و پسر دیوانه‌اش بر آن سر به فلک کشیده بود؛ از آن کاخها، جز چند ستون شکسته که اینجا و آنجا پراکنده شده، یا سر در و سرپنجره‌ای که نقش برجستهٔ کوروش بر آنها دیده می‌شود، چیزی بر جای نمانده است. در نزدیکی این صفه، بر دشت مجاور آن، گور کوروش دیده می‌شود، که اثر گذشت بیست و چهار قرن زمان بر آن مشهود است؛ این قبر سنگی ساده، که شکل و حالت یونانی دارد، با ارتفاعی نزدیک یازده متر، بر روی سکویی از سنگ قرار گرفته است؛ شک نیست که این اثر تاریخی بلندتر از آنچه اکنون می‌نماید بوده و پایه‌ای متناسب با بزرگی خود داشته است. گور کوروش امروز برهنه و دورافتاده و بی‌پیرایه به نظر می‌رسد، و هیئت آن آدمی را به یاد زیبایی گذشتهٔ این ساختمان می‌اندازد، که از آن تقریباً هیچ اثری بر جای نمانده است؛ سنگهای شکسته و فرو ریخته تنها ما را به این فکر می‌اندازد که جسم بیجان، در مقابل تصرفات روزگار، بسیار بیش از آدمیزاد ایستادگی به خرج می‌دهد. از این بنا، چون مقدار زیادی به طرف جنوب پیش برویم، در نزدیکی تخت جمشید (پرسپولیس)، به «نقش رستم» می‌رسیم که در آنجا قبر داریوش اول، همچون معبدی هندی، در دل کوه کنده شده، و دهانهٔ آن به صورتی است که چون شخص آن را می‌بیند، به جای دهانهٔ مقبره،

مدخل کاخی در نظر وی مجسم می‌شود. در کنار در، که زیاد بلند نیست، چهار ستون باریک با سنگ تراشیده شده؛ بر بالای در، نقش برجستهٔ اشخاصی دیده می‌شود که مردم کشورهای تابع پارس را نمایش می‌دهند؛ چنان است که گویی بر روی بامی ایستاده و شاهنشاه را، که مشغول پرستش اهورمزدا و ماه است، بر تختی برداشته‌اند. فکری که در ساختن این نقش برجسته به کار رفته، و همچنین طریقهٔ اجرای آن، از سادگی و ظرافت حکایت می‌کند.

بناهای باستانی دیگر پارسی، که از آسیب‌جنگها و چپاولها و دزدیها و اثر مخرب آب و هوا، در ظرف مدت دو هزار سال، رسته وبرجای مانده، خرابه‌های کاخهای سلطنتی است. نخستین شاهان پارسی در اکباتان برای خود اقامتگاهی با چوب ارز و سرو، پوشیده شده از صفحات فلزی، ساخته بودند که تا زمان پولوبیوس (حوالی ۱۵۰ق‌م) برپا بود، و اکنون هیچ نشانه‌ای از آنها برجای نمانده است. باشکوهترین آثار ایران باستانی، که در این اواخر بتدریج از زیر خاک رازدار و ممسک بیرون آمده، پلکانهای سنگی و صفه‌ها و ستونهای تخت جمشید است. در این نقطه، داریوش کبیر، و شاهانی که پس از وی آمدند، کاخهایی بنا نهادند تا، بدین وسیله، مدتی را که پس از آن نامشان فراموش می‌شد درازتر کنند. این پلکانهای بزرگ و باشکوهی که شخص را از زمین هموار به بالای پشته‌ای که کاخها بر آن ساخته شده می‌رساند، در سراسر تاریخ معماری جهان، هیچ نظیری ندارد. به احتمال قوی، پارسیان این شکل ساختن پله را از پلکانهای مخصوص برجها یا «زیگوراتها»ی بین‌النهرین، که برگرد آن برجها می‌گشته، اقتباس کرده بودند، ولی پلکانهای تخت‌جمشید خصوصیاتی دارد که منحصر به خود آن است؛ به این معنی که به اندازه‌ای وسیع، و بالارفتن از آنها آسان، است که ده سوار می‌توانند پهلو به پهلو از آنها بالا روند. این پله‌ها همچون مدخل باشکوهی است، و ما را به صفه‌ای می‌رساند که میان شش تا پانزده متر از سطح زمین بلندتر است؛ آن صفه در حدود پانصدمتر طول و سیصد متر عرض دارد، و کاخهای شاهی را بر روی آن ساخته بودند. در آنجا که پله‌ها از دو طرف به یکدیگر می‌رسد، دروازهٔ سنگی بزرگی دیده می‌شود که در دو طرف آن، دو مجسمهٔ گاو بالدار با سر آدمی نصب شده و زشت‌ترین آثار باز ماندهٔ هنر آشوری را نمایش می‌دهد. در طرف راست این دروازه، شاهکار بناهای پارسی قرار داشته، که اکنون به نام «کاخ چهلستون» خوانده می‌شود؛ و آن تالار بزرگی بوده است که به زمان خشیارشای اول ساخته شده و، با اطاقهای متصل به آن، مساحتی در حدود ۹۰۰۰ متر مربع را فرا می‌گرفته است؛ اگر برای وسعت بنا اهمیتی قائل باشیم، باید گفت که این کاخ از معبد پهناور کرنک و از هر کلیسای اروپایی، جز کلیسای میلان، بزرگتر بوده است. برای رسیدن به این تالار بزرگ از پله‌های دیگری می‌گذریم که

در دو طرف آن، برای زینت، دیوارهای سنگی کوتاهی قرار دارد، و بر آنها نقش برجسته‌های بسیار عالی دیده می‌شود که بهترین نقش برجسته‌هایی است که تا کنون در ایران به دست آمده. از هفتاد و دو ستونی که در کاخ خشیارشا برپا بوده، اکنون در میان ویرانه‌ها، هنوز سیزده‌تای آنها سرپاست و، مانند تنهٔ درختان خرما در میان واحه‌ای خشک، وحشت‌آور به نظر می‌رسد، این ستونهای شکسته از آن دسته از کارهای بشری به شمار می‌رود که تقریباً به سرحد کمال رسیده است و از نظایر خود در مصر قدیم و یونان بلندتر است، و ارتفاع غیر متعارفی نوزده متر را دارد. تنهٔ این ستونها چهل و هشت ترک ناودانی دارد، و پایهٔ آنها به صورت کاسهٔ زنگی است که برگهای وارونه آنها را پوشانیده است. سرستونها غالباً شکل گلهای پیچیدهٔ «یونی» را دارد، و بر بالای آن دو پارچه سنگ، که به صورت سرو گردن دو گاو نر تراشیده شده، پشت به پشت واقع است، که حمالهای سقف بر روی آنها قرار می‌گرفته. شک نیست که حمالهای سقف چوبی بوده است، زیرا این ستونهای ظریف و شکننده، که از یکدیگر فاصلهٔ زیاد دارند، هرگز تحمل بار بسیار سنگین تخته‌سنگهای بزرگ پیشانی را نداشته‌اند. دور درها و پنجره‌ها را با سنگ سیاه صیقلیی ساخته بودند که مانند چوب آبنوس درخشندگی داشت؛ دیوارها آجری بود، ولی، با سفالهای لعابدار خوشرنگ درخشان، روی آنها را با نقش گلها و جانوران پوشانده بودند. جنس ستونها و مجردیها و پله‌ها از سنگ آهکی سفید زیبا یا مرمر کبود سخت است. پشت «چهلستون»، و در طرف خاور آن، «تالار صد ستون» قرار داشته. از این تالار، جز یک ستون و از اره‌های خارجیی که حدود آن را نشان می‌دهد، چیزی بر جای نمانده است. شاید این دو کاخ زیباترین بناهایی باشد که در جهان قدیم و جدید به دست آدمیزاد ساخته شده است.

اردشیر اول و اردشیر دوم در شوش کاخهایی ساختند که از آنها جز آثار شالوده چیزی بر جای نیست. بنای آن کاخها با آجر بود و روی آنها را با زیباترین سفال لعابدار پوشانده بودند. در ضمن کاوشهای شوش، «نقش دیواری تیراندازان» به دست آمده، که به احتمال قوی صورت «جاودانان»، یعنی جانداران و پاسبانان خاص شاهنشاه، را نمایش می‌دهد. در ضمن تماشای این نقش، چنان به نظر می‌رسد که این تیراندازان با شکوه، بیش از آنکه قصد جنگ داشته باشند، خود را آراسته‌اند تا در جشنی درباری شرکت کنند. جامه‌هایی بر تن دارند که با رنگ درخشان خود توجه را جلب می‌کند؛ پیچ و خم موهای سر و رویشان مایهٔ شگفتی می‌شود؛ با غرور و نیرومندی خاصی نیزه‌های خود را، که نشانهٔ منصب رسمی ایشان است، به دست گرفته‌اند. نقاشی و پیکرتراشی، در شوش و سایر پایتختهای پارس، عنوان هنر مستقلی نداشت، بلکه از شاخه‌های معماری به شمار می‌رفت؛ به همین جهت، بیشتر مجسمه‌ها کار دست هنرمندانی بود که، برای همین کار، آنان را از

آشور و بابل و یونان به پارس آورده بودند.

در خصوص هنر پارسی چیزی را می‌توان گفت که شاید برای هر جای دیگر نیز چنان بوده است؛ و آن اینکه عناصر آن از خارج به عاریه گرفته شده بود. شکل خارجی قبر کوروش از لیدیا گرفته شده؛ ستونهای باریک نظیر ستونهای آشوری است، که آنها را تکمیل کرده‌اند؛ ردیف بندی ستونها و نقش برجسته‌ها، خود، گواهی می‌دهد که از تالارهای ستوندار مصر و نقوش آن الهام گرفته شده؛ سرستونهای به شکل جانوران همچون مرضی است که از نینوا و بابل به پارس سرایت کرده بود. ولی آنچه مایهٔ امتیاز هنر پارسی است، و آن را قائم به ذات و مستقل و مشخص از معماریهای دیگر ساخته، همان جمع شدن این عناصر مختلف و هماهنگ ساختن آنها با یکدیگر بوده است؛ سلیقهٔ اشرافی پارس به ستونهای هولناک و توده‌های سنگین بین‌النهرین رقت و لطافتی بخشیده و، از ترکیب آنها، درخشندگی و رونق و تناسب و هماهنگی تخت جمشید را به وجود آورده است. وصف این تالارها و کاخها که به گوش یونانیان می‌رسید اسباب حیرت و تعجب آن مردم می‌شد؛ سیاحان پرکار و سیاستمداران موشکاف یونانی، از هنرهای ایران و تجملات آن سرزمین، برای همشهریان خودخبرهایی می‌بردند که مایهٔ تحریک احساساتشان می‌شد و آنان را به رقابت با پارس برمی‌انگیخت. به این ترتیب بود که یونانیان، هرچه زودتر، سرستونهای دو طرفی و مجسمهٔ سر و گردن جانوران را، که در کاخهای پرسپولیس بر روی ستونهای بلند و باریک قرار داشت، تغییر شکل دادند و سرستونهای صاف و بی‌پیرایهٔ ستونهای یونی را ساختند؛ آنگاه با کاستن از درازی ستونها، بر استحکام آنها افزودند و آنها را به صورتی درآوردند که تحمل حمالهای سنگی یا چوبیی را که بر روی آنها می‌گذاشتند داشته باشد. حق این است که بگوییم برای رسیدن از تخت جمشید به آتن، از لحاظ معماری، یک گام بیشتر فاصله نبود. تمام سرزمینهای خاور نزدیک، که در شرف خواب مرگ‌آلود هزار ساله بودند، خود را آمادهٔ آن می‌کردند که میراث باستانی خویش را در پای یونان بریزند.

۹ـ انحطاط

چگونه ملتی می‌میرد ـ خشیارشا ـ فصلی از آدمکشی ـ اردشیردوم ـ کوروش کوچک ـ داریوش (یا دارای) اصغر ـ علل سیاسی و نظامی و اخلاقی انحطاط ـ فتح پارس به دست اسکندر، و پیشروی او در هندوستان

شاهنشاهیی که داریوش تأسیس کرده بود یک قرن بیشتر نپایید. استخوان بندی مادی و معنوی پارس با شکستهای ماراتون و سالامیس و پلاته در هم شکست؛ شاهنشاهان کار جنگ را کنار گذاشته، در شهوات غوطه‌ور شده بودند، وملت به سراشیب فساد و بیعلاقگی به کشور افتاده بود. انقراض شاهنشاهی پارس در واقع نمونه‌ای بود که بعدها سقوط امپراطوری روم مطابق آن صورت گرفت: در هر دو مورد، انحطاط و تدنی اخلاقی ملت با قساوت شاهنشاهان و امپراطوران و غفلت ایشان از احوال مردم توأم بود. به پارسیان همان رسید که پیش از ایشان به مادیان رسیده بود، چه، پس از گذشتن دو سه نسل از زندگی آمیخته به سختی، به خوشگذرانی مطلق پرداختند. کار طبقهٔ اشراف آن بود که شکم خود را با خوراکهای لذیذ پر کند؛ کسانی که پیشتر در شبانروز بیش از یک بار غذا نمی‌خوردند- و این آیینی در زندگی ایشان بود- اینک به تفسیر پرداخته، گفتند مقصود از یک بار غذا، خوراکی است که از ظهر تا شام ادامه پیدا کند؛ خانه‌ها و انبارها پر از خوراکهای لذید شد؛ غالباً گوشت بریان حیوان ذبح‌شده را یکپارچه و درست نزد مهمانان خود برخوان می‌نهادند؛ شکمها را از گوشتهای چرب جانوران کمیاب پر می‌کردند؛ در ابتکار خوردنیها و مخلفات و شیرینیهای گوناگون، تفنن فراوان به خرج می‌دادند. خانهٔ ثروتمندان پر از خدمتگزاران تباهشده و تباهکار بود، و میخوارگی و مستی میان همهٔ طبقات اجتماع رواج داشت. به طور خلاصه باید گفت که: کوروش و داریوش پارس را تأسیس کردند، خشیارشا آن را به میراث برد، و جانشینان وی آن را نابود ساختند.

خشیارشای اول، از لحاظ ظاهر، پادشاهی به تمام معنا بود؛ قامت بلند و تن نیرومند داشت و، بنا به مشیت شاهانه، زیباترین فرد شاهنشاهی خود بود. ولی جهان هنوز مرد خوشگلی که گول نخورده باشد به خود ندیده؛ همان گونه که مرد مغرور به نیروی خودی را که اسیر سرپنجهٔ زنی نشده باشد کمتر می‌توان یافت. خشیارشا معشوقه‌های فراوان داشت، و بدترین نمونهٔ فسق و فجور برای رعایای خود بود. شکست وی، در سالامیس، شکستی بود که از اوضاع و احوال نتیجه می‌شد، چه آنچه از اسباب بزرگی داشت تنها این بود که بزرگنمایی خود را دوست داشت، و چنان نبود که، هنگام رو کردن سختی و ضرورت، بتواند مانند پادشاهان حقیقی به کار برخیزد. پس از بیست سال که در دسیسه‌های شهوانی گذراند و در کار ملکداری اهمال و غفلت ورزید، یکی از نزدیکان وی به نام ارتبان یا اردوان او را کشت، و جسد او را با شکوه و جلال شاهانه به خاک سپردند.

تنها آنچه در دربار روم زمان تیبریوس صورت گرفته با کشتارها و خونریزیهای وحشت‌آوری که در دربار ایران قدیم اتفاق افتاده، قابل مقایسه است. کشندهٔ خشیارشا را، اردشیر اول، که پس از

پادشاهی درازی خشیارشای دوم به جای او نشست، کشت. وی را، پس از چند هفته، نابرادریش سغدیان کشت، که خود، شش ماه پس از آن، به دست داریوش دوم کشته شد؛ این داریوش، با کشتن تری‌تخم، و پاره‌پاره کردن زن و زنده به گور کردن مادر و برادران و خواهران وی، فتنه‌ای را فرو نشاند. به جای داریوش دوم، پسرش اردشیر دوم به سلطنت نشست که ناچار شد، در جنگ کوناکسا، با برادرش کوروش کوچک، که مدعی پادشاهی بود، سخت بجنگد. این اردشیر مدت درازی سلطنت کرد و پسر خود داریوش را که قصد او کرده بود کشت و، آنگاه که دریافت پسر دیگرش اوخوس نیز قصد جان او دارد، از غصه دق کرد. اوخوس، پس از بیست سال پادشاهی، به دست سردارش باگواس مسموم شد؛ این سردار خونریز پسری از وی را، به نام ارشک، به تخت نشانید و، برای اثبات حسن‌نیت خود نسبت به وی، برادر او را کشت؛ چندی بعد، ارشک و فرزندان خرد وی را نیز به دیار عدم فرستاد و دوست مطیع و مخنث خود کودومانوس را به سلطنت رسانید؛ این شخص هشت سال سلطنت کرد و لقب داریوش سوم به خود داد؛ هموست که در جنگ با اسکندر، هنگامی که سرزمین و پادشاهی او در حال احتضار بود، کشته شد. در هیچ دولتی، حتی در دولتهای دموکراسی امروز، کسی را سراغ نداریم که در فرماندهی از این شخص بی‌کفایت‌تر بوده باشد. طبیعت دستگاههای امپراطوری و شاهنشاهی چنان است که هرچه زودتر مضمحل شود، چه نیرویی که در مؤسسان آن بوده دیگر در کسانی که آن را به میراث برده‌اند وجود ندارد؛ و این درست هنگامی است که ملتهای سر کوفته نیروهای خود را تجدید کرده و درصدد آنند که آزادی از دست رفته را بازیابند. نیز این طبیعی نیست که ملتهایی که از حیث زبان و دین و اخلاق و سنن با یکدیگر اختلاف دارند، مدت درازی به یکدیگر پیوسته بمانند و صورت وحدت خود را حفظ کنند. چنین وحدتی بنیان و شالوده‌ای ندارد که بتواند مانع از بین رفتن آن باشد؛ ناچار باید هرچند یک بار، با به کار بردن نیرو، این پیوستگی و وحدت ساختگی را حفظ کنند. پارسیها، در دورهٔ دویست سالهٔ شاهنشاهی خود، کاری نکردند که از تباین و اختلاف میان ملتهای زیر فرمان ایشان بکاهد، یا از تأثیر بد نیروهای گریز از مرکزی که سبب از هم پاشیده شدن شاهنشاهی بود جلوگیرد؛ به این قانع بودند که برآمیخته‌ای از ملتها حکومت کنند، و هرگز در صدد آن بر نیامدند که از آنها دولت حقیقی واحدی به وجود آورند. به این جهت، نگاهداری وحدت شاهنشاهی پارس سال به سال دشوارتر می شد؛ هرچه از سختی شاهنشاهان می‌کاست، بر طمع فرمانداران محلی می‌افزود و جرئتشان بیشتر می‌شد و کسانی را که از طرف شاه، برای اشتراک در حکومت، به ولایات فرستاده شده بودند یا با ترساندن بنده و مطیع خود می‌ساختند یا به سیم و زر می‌فریفتند. آنگاه این فرمانداران به میل خود به

هر جا می‌خواستند لشکر می‌کشیدند و مال فراوان به دست می‌آوردند و گاه به گاه بر ضد شاه قیام می‌کردند. شورشها و جنگهای متوالی سبب از بین رفتن مردان زندهٔ پارس شد؛ مردان محتاط و ترسو بر جای مانده بودند، و این ترتیب روح زندگی و نشاط در قشون شاهنشاهی فسرده بود؛ و آنگاه که با اسکندر رو به رو شدند، معلوم شد که جز گروهی بزدل نیستند. کسی در بند تمرین دادن به قشون و بهبود بخشیدن به سلاح جنگی ایشان نبود؛ سرداران سپاه از تازه‌های فنون جنگی آگاهی نداشتند. چون آتش جنگ افروخته شد، این سرداران بزرگترین خبطها را مرتکب شدند، و سپاه غیر متجانس پارس، که بیشتر افراد آن تیرانداز بودند، هدف خوبی برای نیزه‌های بلند مقدونیان و دسته‌های زرهدار به هم پیوستهٔ آن شد. اسکندر نیز به لهو و لعب می‌پرداخت، ولی این پس از آن بود که پیروز شد؛ اما فرماندهان قشون پارس کنیزکان خود را همراه آورده بودند، و کمتر کسی در میان ایشان یافت می‌شد که به جان و دل به جنگ آمده باشد. تنها سربازان واقعی در قشون پارس مزدوران یونانی بودند.

از همان روز که خشیارشا در سالامیس شکست خورد، معلوم بود که روزی یونانیان دولت پارس را به مبارزه خواهند کشید. یک طرف راه بزرگ بازرگانیی که باختر آسیا را به مدیترانه می‌پیوست در تصرف پارس بود، و طرف دیگر آن را یونانیان در اختیار داشتند؛ و آنچه از قدیم در طبع آدمی بوده، و وی را به طمع کسب مال می‌انداخته، خود سبب آن بوده است که روزی چنین جنگی بین یونان و پارس درگیر شود. به محض اینکه یونانیان کسی چون اسکندر را پیدا کردند، که بتوانند در زیر پرچم او متحد شوند، به این کار برخاستند.

اسکندر، بی‌مقاومتی، از هلسپونت (= داردانل) گذشت، چه آسیاییان قشون مرکب از ۳۰۰۰۰ پیاده و ۵۰۰۰ سوارهٔ وی را به چیزی نمی‌گرفتند. سپاهی ٤۰۰۰۰ نفری از پارس کوشید تا اسکندر را در مقابل رود گرانیکوس متوقف سازد؛ در این نبرد، از یونانیان ۱۱۵ مرد، و از پارسیها ۲۰۰۰۰ کشته شد. اسکندر تا مدت یک سال رو به جنوب و خاور پیش می‌آمد و بعضی شهرها را می‌گرفت، و پاره‌ای دیگر در برابر وی سر تسلیم فرود می‌آوردند. در این اثنا، داریوش سوم اردویی ٦۰۰۰۰۰ نفری از سربازان و ماجراجویان برای خود فراهم ساخته بود؛ برای عبور کردن چنین سپاهی، از پلی که با کشتیها بر روی فرات بسته بودند، پنج روز وقت لازم بود؛ دستگاه سلطنت را ششصد استر و سیصد شتر حمل می‌کرد. چون دو لشکر در ایسوس به یکدیگر برخوردند، با اسکندر بیش از ۳۰۰۰۰ مرد جنگ نبود، و داریوش، از تیره‌بختی و نادانی، میدانی را برای جنگ برگزیده بود که جز معدودی از سپاه بیشمار وی نمی‌توانستند به کارزار برخیزند و باقی سربازان بیکار ماندند؛ چون آتش

جنگی فرو نشست، معلوم شد که یونانیان ٤٥٠ کشته داده‌اند و از ایرانیان ١١٠٠٠٠ کشته شده، که بیشتر ایشان هنگام فرار از ترس به این پایان سیاه و ننگین رسیده بودند. اسکندر سخت در پی فراریان افتاد و به قولی، بر پلی که از کشتگان ساخته شده بود، از نهری گذشت. داریوش زن و مادر و دو دختر و ارابه و چادر مجلل خود را به جا گذاشت و ننگ فرار را تحمل کرد. اسکندر با بانوان پارسی چنان برزگوارانه رفتار کرد که مورخان یونانی درشگفتی مانده‌اند؛ به این بس کرد که یکی از دختران داریوش را به زنی بگیرد. اگر به گفتهٔ کوینتوس کورتیوس باور داشته باشیم، باید بگوییم که مادر داریوش به قدری اسکندر را دوست داشت که چون از مرگ او با خبر شد آن اندازه چیز نخورد تا مرد.

پس از آن، فاتح جوان، برای آنکه سلطه و نظارت خود را بر سراسر آسیای باختری مستقر کند، با فراغ خاطری که متهورانه می‌نمود آرام گرفت؛ نمی‌خواست پیش از آنکه پیروزیهای خود را سروسامانی بدهد و خط ارتباطی مطمئنی برای خویش فراهم کند، از جایی که رسیده بود پیشتر برود. مردم بابل، مانند اهالی اورشلیم، به شکل دسته جمعی، برای خوشامد گفتن به اسکندر، از شهر خود بیرون آمدند و شهر را، با هر چه طلا داشتند، به وی تقدیم کردند. اسکندر با خوشرویی پیشکشیهای ایشان را پذیرفت و دستور داد معابد ایشان را، که خشیارشا از روی بی‌تدبیری خراب کرده بود، تعمیر کنند؛ این خود، مایهٔ خوشحالی و خرسندی مردم شد. داریوش به وی پیغام فرستاد و پیشنهاد صلح کرد و وعده داد که اگر مادر و زن و دو دخترش را به وی بازگرداند، ده هزار تالنت طلا به اسکندر بدهد، و یکی از دخترهای خود را به او تزویج کند و تسلط وی را بر تمام نواحی واقع درمغرب فرات به رسمیت بشناسد؛ درمقابل، چیزی از اسکندر نمی‌خواهد، جز این که از جنگ دست بازدارد و با او دوست باشد. پارمنیون، فرماندهٔ دوم قشون یونان، با شنیدن این پیشنهادها گفت که «اگر من به جای اسکندر بودم با کمال خرسندی این پیشنهادهای عالی را می‌پذیرفتم و با کمال شرافتمندی خود را از تصادف شکست مصیبت‌باری که ممکن است پیش بیاید دور نگاه می‌داشتم». اسکندر که این سخن را شنید، گفت: «اگر من هم پارمنیون بودم چنین می‌کردم.» ولی، چون وی پارمنیون نبود و اسکندر بود، در جواب داریوش گفت که پیشنهادهای او معنی ندارد، چه وی (یعنی اسکندر) فعلا آنچه را داریوش پیشنهاد می‌کند در تصرف دارد، و هر آن بخواهد می‌تواند دختر شاهنشاه را به همسری خویش انتخاب کند. داریوش چون دانست که امیدی به بسته شدن صلح با چنین مرد زبان‌آور بی‌ملاحظه‌ای نیست، از روی کمال بی‌میلی، به گرد آوردن سپاهی پر شماره‌تر از سپاه نخستین برخاست.

تا آن زمان اسکندر بر صور مسلط شده و مصر را به املاک خویش افزوده بود؛ پس از آن متوجه شاهنشاهی بزرگ شد و رسیدن به شهرهای دور آن را وجهۀ همت خویش قرار داد. لشکریان وی، بیست روز پس از بیرون آمدن از بابل، به شهر شوش رسیدند، و اسکندر، بی مقاومتی، بر آن مستولی شد؛ سپس چنان بسرعت به جانب پرسپولیس به راه افتاد که نگاهبانان خزاین مملکتی فرصت آن پیدا نکردند که اموال موجود را در جای امنی پنهان کنند.

دراینجا اسکندر کاری کرد که درزندگی پر ازکارهای باشکوه او لکۀ ننگی برجای گذاشت؛ و آن اینکه، برای فرو نشاندن آتش هوس یکی از معشوقه‌های خود، به نام تائیس، در کاخهای پرسپولیس آتش زد. به سپاهیان خود پروانۀ غارت کردن شهر را داد و به اندرز پارمنیون، برای خودداری کردن از چنین کار زشتی، گوش نداد. پس از آنکه دل لشکریان خود را با مالهای غارتی و عطایای خود به دست آورد، رو به شمال به راه افتاد تا برای آخرین بار با داریوش رو به رو شود.

داریوش از ولایات پارس، و بالخاصه ولایات خاوری، قشونی به شمارۀ یک میلیون نفر فراهم آورده بود، که مرکب بود از: پارسیان، مادیان، بابلیان، سوریان، ارمنیان، کاپادوکیاییان، باکتریاییان، سغدیان، آراخوسیاییان، سکاها، و هندوان. افراد این قشون دیگر تنها به تیر و کمان مسلح نبودند، بلکه زوبین و نیزه و زره نیز داشتند و بر اسب و فیل سوار بودند،و به چرخهای ارابه‌هاشان داسهایی بسته شده بود تا دشمنان را مانند گندم مزرعه درو کند؛ آسیای پیر، با این نیروی عظیم، آخرین تلاش خود را می‌کرد که در مقابل اروپای جوان از هستی خویش دفاع کند. اسکندر با ۷۰۰۰ سوار و ۴۰۰۰۰ پیاده در گوگمل با این مخلوط ناهمرنگ بی‌نظام برخورد، و نبرد درگرفت؛ او، با برتری سلاح و شجاعت و فرماندهی صحیح خویش، توانست در ظرف مدت یک روز شیرازۀ سپاه داریوش را از هم بگسلد. داریوش بار دیگر در صدد گریختن از میدان جنگ برآمد، ولی فرماندهان وی این فرار دوم را ناخوش دانستند و وی را ناگهانی، درسراپرده‌اش کشتند. اسکندر، از کشندگان شاه پارس هر که را به دست آورد، کشت و نعش داریوش را با احترام به پرسپولیس فرستاد، تا مانند شاهان هخامنش به خاک سپرده شود؛ و این خود بیشتر سبب شد که پارسیها نیکخویی و جوانمردی او را بپسندند و زیر پرچمش گرد آیند. اسکندر کارهای پارس را به سامان رسانید و آن را یکی از استانهای دولت مقدونیه ساخت، و پادگان نیرومندی برای نگاهداری آن بر جای گذاشت؛ آنگاه به جانب هند رهسپار شد.